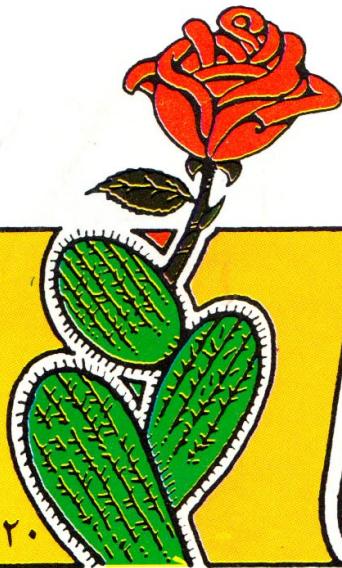


شماره چهارم - سال اول (از ۱۵ آبان تا ۱۵ آذر ماه ۱۳۷۰)
(نشریه طنز سیاسی، اجتماعی و انتقادی)



کل کل

۴

ماهnamه

۲۰ تومان

با آثاری از :

ناصر پاکشیر
جهانگیر پارساخو
محمد پورثانی
ابوتراپ جلی
ابوالقاسم حالت
محمد خرمشاهی
عباس خوش عمل
ابوالفضل زروی نصرآباد
سید احمد سیدنا
پوپک صابری
کیومرث صابری
محمد رفیع ضیایی
سیامک ظریفی
احمد عبدالهی نیا
احمد عربانی
مرتضی فرجیان
بهروز قطبی
پروین کرمانی
غلامرضا کیانی
محمد علی گویا
محمد گیوی
سعید مترصد
محمد آرین خو
کیمیا مسعودی
حسین هاشمی
... و گل آقا، گلنسا
مش رجب - غضنفر - شاغلام

«وزیر آموزش و پرورش گفت:
جوانان باید در مقابل
فرهنگ مبتذل غرب
واکسینه شوند.» - ابرار

بدون شرح !



«یک بشقاب پرنده در ارمنستان شوروی

به زمین نشست.» - اطلاعات



- برو ببین از مریخ گندم نیاورده ؟ !

مقدمات تلف کنیم؟ وقتی می‌توانیم به جای چیدن صغیری - کبری، یکراست به اصل مطلب پردازیم و نتیجه لازم را بگیریم، البته بهتر است که همین کار اخیر را بکنیم.

می‌گوییم: شاغلام جان! حضرت عالی که سالهای سال با گل آقا دمخور و رفیق گرمابه و گلستان ایشان محسوب بوده‌ای، آیا می‌توانی در دو کلمه به ما بفرمایی که شخص گل آقا وقتی در اواسط بحث در می‌ماند و گیر می‌کرد، چه شیوه‌ای اتخاذ می‌فرمود؟

می‌گویید: بستگی داشت به این که موضوع بحث چه باشد؟ سیاسی؟ اقتصادی؟ اجتماعی؟ فر...

می‌گوییم: همین آخری که فرمودی! همین فرهنگی!

می‌گویید: در چه زمینه‌ای، مثلاً؟

می‌گوییم: همین بحث «تهاجم فرهنگی و استکبار جهانی و غیره...»

می‌گویید: مشارالیه در این قبیل امور، طرفدار سیاست «شعار و عصا» بود! یعنی آن زنده‌یاد(!) وقتی در وسط مباحثت به قبض قلمی دچار می‌شد، حدود ربع ساعت شعارهای اساسی و کلیدی و زیر بنایی می‌داد. آن گاه سرمان هوار می‌زد که:

— آهای‌ی... برادر شاغلام! آن عصای ما را بیاور!

می‌گوییم: برادر غلام! «منظور نظر حضرت عالی همان سیاست «شعار و چماق» می‌باشد؟

می‌گویید: د... نشد! آمدی نسازی! گل آقا عزیز هیچ گاه از عصا به جای چماق و یا از چماق به جای عصا استفاده نمی‌فرمود! زیرا مشارالیه اعتقاد داشت در مبارزات فرهنگی، آدم باید از ملایم‌ترین و اساسی‌ترین وسایل...

□ □ □

باید ببخشید، خوانندگان عزیز. این شاغلام وقتی به این جای بحث رسید، ناگهان قوه ناطقه‌اش خشکید و نطق ایشان ناتمام ماند... عین همین سرمقاله ما!

خداحافظ تا ماه دیگر، مخلص شما: «غضنفر»



مستحب است که آدمیزاد، اگر سر مقاله نویس باشد، گاه گداری از روی نامه‌های خوانندگان عزیز و سوالاتی که می‌کنند، موضوع سر مقاله را انتخاب کرده، در اطراف آن داد سخن بدهد، ولن خودش دهها موضوع برای سر مقاله، در چنته داشته باشد!

چرا؟ از برای این که اگر مطالب سر مقاله به کسی یا جایی برخورد، آدم می‌تواند خیلی راحت و آسوده، مسئولیت کار را گردن دیگران انداده، خودش را از زیر سوال، بیرون بکشد!

پس بنابراین، اگر خواننده عزیزی طی نامه بلند بالایی، از ما که «غضنفر» باشیم، پرسیده باشد: «به نظر شماراه مبارزه با تهاجم فرهنگی استکبار جهانی چه چیز است؟» ما بدون این که بگذاریم شخص «گل آقا» از آن بو ببرد، باید عقلمنان را آماده و حواسمنان را جمع کنیم و بر اساس اصل اصیل «نه سیخ بسوze، نه کباب» و رکنرکین «یکی به نعل، یکی به میخ» چنان جوابی به این خواننده عزیز بدھیم که اگر صد تا مفسر و تحلیل گر و متخصص و دانشمند، جوابمان را نفری صد بار هم بخوانند، تا آخر بحث، ملتفت نشوند که ما کدام جانب را گرفته و در چه راستایی حرکت کردۀ‌ایم!

ما بترسیم؟... اختیار دارید! ما اسمان را گذاشته‌ایم «غضنفر» که رایج‌ترین معنای آن در کتب لفت، «شیر» می‌باشد! فلذا، اگر بخواهیم در این قضیه وارد شده، سر مقاله بنویسیم، چنان بلاعی سر هر چی استکبار - اعم از جهانی و غیر جهانی - می‌آوریم که غلط بکند به ما تهاجم فرهنگی بنماید! چه فکر می‌کنید؟ ما اگر جگر شیر نداشتمیم، اولین کاری که می‌کردیم همین تعویض نامان و تبدیل آن از «غضنفر» به «برگ چغندر» بود!

اصلًا برای چی وقت عزیزان را با بحث در

ای برادر، من ندارم میکروفون در اختیار
تا بگوییم منطق آقا کجا یش بود سست
میکروفون در دست تست

گرچه عرض معرفت حق من شرمنده نیست،
قسمتی از حرفهایت عالی و ارزشمند نیست
در جوابت گر که ماندم لال، جای خنده نیست
بهتر صحبت میکروفون در اختیار بنده نیست
ای که می تازی به میدان سخن چالاک و چست
میکروفون در دست تست

ای که هستی در کمال استقامت چون بتون
من، که هم بیقدر و هم بی اعتبارم چون کوپن،
دردها دارم ولی با خود ندارم میکروفون
تا بگوییم واقعیت را زما پنهان مکن
ای که جای چند درد و غصه، داری چند پست،
میکروفون در دست تست

میکروفون گر افتدم در دست، قربانی شوم،
یا اگر حق با تو باشد، من به حرفت می دوم
یا جسارت می کنم در توی حرفت می دوم
میکروفون چون نیست، باید هرچه گویی بشنوم
گر بگویی باید از آب بقا هم دست شست
میکروفون در دست تست
«خروس لاری»

«رانندگان و انتیمی گویند: مأموران اداره راهنمایی و رانندگی تصویر
می کنند ماسر گنج نشته ایم که استقدام برایمان جریمه
می نویسند.» - جمهوری اسلامی



- قربانی، اشتباه فرمودید. من رئیس دانشگاه آزاد نیستم،
راننده واتم!



میکروفون در دست تست

در یک سالن بزرگ ششصد نفری آقایی پشت تریبون رفت و نطقی راجح به صائب تبریزی کرد. موضوع صحبت او صائب بود ولی رأی او صائب نبود. بعضی از اشعار او را، هم غلط می خواند و هم غلط معنی می کرد. دلم می خواست اشتباهاتش را یاد آوری کنم. ولی اولاً جزء برنامه نبودم که پشت تریبون بروم و جوابش را بد هم ثانیاً چون در ته سالن افتاده بودم و میکروفون در اختیار نداشتم، اگر هم حرفی می زدم صدایم به گوش کسی نمی رسید. ناچار خاموش ماندم. در عوض وقتی به خانه رسیدم موضوعی برای سروden اشعار ذیل به ذهن رسیده بود :

نااطقی پشت تریبون رفت و با جوش و خروش ازدهارا خواند کرم و گربه را نامید موش گفتشم : حرف تو را ناچار باید داد گوش در جوابت خوب می دانی چرا هستم خموش گر که شرط نطق کردن میکروفون باشد نخست میکروفون در دست تست

گاه می گویی خطا و گاه می گویی صواب من ندارم میکروفون، زین رو اگر گوییم جواب حرفهایم کی رسد آخر به گوش شیخ و شاب؟ لاجرم، حرفی که می خواهی، بزن با آب و تاب چون بهنا حق یا به حق، گرنادرست و گردرست میکروفون در دست تست

گر تو گویی نوش یعنی نیش و گز یعنی گزند، شیرهای را شیردانی، قندرون را نیز قند، در جوابت، هر چه هم باشد بیانم دلپسند کی صدایم می شود بی میکروفون آخر بلند؟ ای که خوانی قصه ها از سرعت فراش پست میکروفون در دست تست

گر بگویی جنت روی زمین است این دیار، ور بدانی سگه مس را زر کامل عیار، ور بخوانی گوجه را گیلاس و شلغم را خیار،

لازمی که ارائه فرمودید، یک دنیا متشکرم.» گفت: «تشکر لازم نیست. شما آدرس دقیق محل را بگویید، من خودم ترتیب کار را می‌دهم.» ای کاش زبانم لال شده بود و نشانی محل را به ایشان نمی‌دادم. ساعت دو بعد از ظهر همان روز، وقتی بچه‌ها دروازه را نصب می‌کردند، سرم را از لای دو لنگه در بیرون آوردم و با صدای رسما گفتم: «بچه‌های عزیز! دیگر کار تمام شد، آن سبو بشکست و آن پیمانه ریخت. بعد از این اگر توانستید پشت گوشتان را ببینید، زمین فوتبال را هم خواهید دید!»

بچه‌ها، دسته جمعی شلیک خنده را سر دادند و من بیشتر عصبانی شدم و فریاد کشیدم: «بچه‌ها! مگر سخن بزرگان را نشینیده‌اید که می‌فرمایند: در پس هر خنده باشد گریه‌ای؟»

هنوز حرفم تمام نشده بود که یکی از بچه‌های عزیز، با یک شوت محکم چنان توب را به گیجگاه بنده نواخت که دنیا در نظرم تیره و تار شد! طفلک، گویا دو لنگه در بنده منزل را با دروازه، عوضی گرفته بود!

روز بعد، رأس ساعت دو بعد از ظهر، سر و صدای بیشتری توأم با جر و بحث به گوشم رسید. با خود گفتم: «حتماً آقای مشکل گشا ترتیب کار را داده است و اکنون مسئولان مربوطه، مشغول جمع آوری بساط فوتبالیست‌ها هستند. از منزل بیرون آمدم، اما مشاهده کردم که به جای مسئولان مربوطه، تیم تازه‌ای از نوجوانان وارد زمین شده‌اند و صحبت بر سر این است که محل بازی را از ساعت شش بعد از ظهر تا ساعت هشت شب در اختیار بگیرند! آه از نهادم برآمد. یکی از بچه‌های تازه وارد را صدا کردم و پرسیدم: «پسر جان! شما قبلًا کجا بازی می‌کردید؟»

گفت: «دو سه خیابان بالاتر، جلو منزل خودمان بازی می‌کردیم، ولی پدرم مانع شد و گفت: همسایه‌ها را به زحمت انداخته‌اید. چند روز صبر کنید، دندان روی جگر بگذارید تا من محل مناسبی برایتان پیدا کنم.» گفت: «پدرتان کیست؟ وقتی نام او را به زبان آورد، دود از کلمه‌ام بلند شد و فهمیدم که ایشان، آقا زاده آقای مشکل گشا هستند!



مشکل گشا!

«فلانی»

میرزا تقی برایم درد دل می‌کرد و می‌گفت: «فلاتی! با هزار زحمت، توانستم شماره تلفن آقای «مشکل گشا» را به دست بیاورم و با او تماس تلفنی برقرار کنم. گفتم: «حضرت آقا! به داد دل ما فقیر بیچاره‌ها هم برسید؛ بنده منزل در سر یک سراهی قرار گرفته است و محوطه‌ای در حدود دویست - سیصد متر جلوی منزل ماست. هر روز رأس ساعت دو بعد از ظهر، یعنی موقع خواب و استراحت اهل محل، یک دسته نوجوان هشت - نه ساله، بساط فوتبالشان را در آن جا دایر می‌کنند و تا ساعت شش بعد از ظهر مسابقه ادامه دارد و چنان‌الم شنگه‌ای راه می‌اندازند که جان در و همسایه را به لب می‌رسانند.»

آقای مشکل گشا از پشت تلفن فرمودند: «باید بگویی: «علم شنگه» با عین که معنای آن، همان چرخاندن و جنباندن است و از مصدر «شنگیدن» می‌آید که فرنگیها آن را از ما گرفته‌اند و نامش را گذاشته‌اند: «رالک اندرول!». حتی وقتی علمها را می‌جنبانند، می‌گفتند: علم شنگه، یعنی رقص علم. در بعضی مواقع، شنگیدن به معنای لرزیدن هم آمده است چنان که شاعر می‌فرماید:

کیه کیه در می‌زنه؟ من دلم می‌شنگه!

در رابه لنگر می‌زنه، من دلم می‌شنگه! در این صورت، به کار بردن کلمه علم شنگه، در مورد فوتبالیست‌ها مناسب نیست؛ زیرا توب گرد است و علم، دراز. این کجا و آن کجا؟» گفت: «آقای مشکل گشا! از رهنمودهای

بابا جونم ماشین راهنمایی و رانندگی خریده .. !

انتظامی است ! بابا جون ماشین نیروهای انتظامی خریده ... !» من که به جای شنیدن تعریف و تمجید، با حرفهای نیش دار بچهها و خانم رو برو و کلی پکر شده بودم، یک دفعه چشم به حسین آقا همسایه دیوار به دیوار منزلمان افتاد، در حالی که با وی سلام و علیک می کردم و ضمناً می خواستم ماشین را هم به رخ او بکشم، گفتم : «حسین آقا ... چطوره ... خوشت میاد ... ?» حسین آقا در حالی که دور و بر ماشین را دید می زد، گفت : «انشاء الله که مبارک باشه ... ! اما انصاف را هیچ وقت از نظر دور نکن ! به همکارهات کاری نداشته باش، بذار اونها هر کاری دلشان می خواهد بکنند ! فکر نکن چون تاکسی پژو خریدی، باید مسافرها راهر قدر که قدرت داری سر کیسه کنی ! !» من که سرم یواش، یواش، داشت گیج می رفت، سوار پژو ۴۰۵ سفید یخچالی شدم و در جواب بچه ها که فریاد می زدند : «بابا ... کجا ... ؟» گفتم : «بنگاه فروش اتومبیل !» «لبو تنوری»

ذیگر از رفتن به تعمیرگاه و منت و ناز کشیدن مکانیک و باطری ساز و نقاش و گلگیر ساز خسته شده بودم. ماشین دست دوم را به پول نزدیک کردم و با فروش وسایل ضروری منزل در بازار آزاد، چند میلیون پول ناقابل را هم روی پول فروش اتومبیل گذاشتم و یک پژو ۴۰۵ صفر کیلومتر خریداری کردم و در حالی که به زمین و زمان فخر می فرود ختم، با پژو سفید یخچالی به منزل رسیدم. خانم و بچه ها خبر داشتند که برای چه کاری از منزل خارج شده ام لذا با اولین بوق پنجه را باز کرده و همگی روی بالکن، نمی دانم به استقبال من یا پژو آمدند. پسر کوچکم تا اتومبیل را که نور چراغش از برق سراسری وزارت نیرو قوی تر بود، دید، فریاد زد : «مامان ... ! مامان ... ! بابا جونم ماشین راهنمایی و رانندگی خریده ... !» خانم گفت : «نه پسرم ... بابا جون تاکسی فرودگاه خریده ... !» دخترم در حالی که غرور از صدایش به خوبی پیدا بود، وسط صحبت آنها پرید و گفت : «ای بابا ... این اتومبیل نیروهای



دفاع از واقعیتها!

با سلام خدمت حضیار گرامی، از من خواسته شده است مقداری درباره عملکرد دولت صحبت کنم و به دفاع از واقعیتهای موجود بپردازم.
عده‌ای اشکال می‌کنند که تورم وجود دارد. البته ما منکر وجود تورم نیستیم، ولی بر ضرورت آن تأکید می‌کنیم و به آن گروه از کسانی که با تورم ضدیت می‌ورزند هشدار می‌دهیم دست از اعمال ناشایست خود بردارند، و گرنه این ملت آنان را بر سر جایشان خواهد نشاند!
مسئله دیگر، مسئله افزایش بهای آب و برق و مرغ و تخم مرغ و تلفن و صدجرور چیزهای دیگر است، که اینها هم در واقع مسئله‌ای نیست، بلکه عده‌ای سرمایه‌دار بی‌درد به کمک گروهی کارگر یقه زرد! آنها را مسئله کرده‌اند و می‌خواهند ضربه بزنند! خلاصه ما هر چی می‌کشیم، از دست دولت قبلی می‌کشیم، و دولت قبلی نیز از دولت قبلی تر می‌کشیده است، و همین طور بگیر برو، تا بررسی به دولتهای آل بویه و آل زیار و پارت و ماد! پس، بی‌جهت نباید تقصیر مشکلات را بر گردن دولت فعلی بیندازیم، بلکه تقصیر دولت فعلی را باید بر گردن مشکلات قبلی بیندازیم!

«زبان درقا»



۳ افاضات اهل بخیه

«حمدی علی اکبرزاده تربی»



- * از زور گریه، «خنده» اش را خورد.
- * آبرو را چون زندگی خود دوست بدارید.
- * آدم، تنها به خاطر بر آوردن «آرزو» هایش امیدوار است.
- * بعضی‌ها چون آه در بساطندارند، خودشان را دستمایه قرار می‌دهند.
- * چشم از جهان فرو بستن، دل کنند است نه مردن ...
- * بعضی‌ها چون چشم دیدن کسی را ندارند، عینک می‌ذنند.
- * پاندول ساعت، به او قاتی که از کف می‌رود، غبطه می‌خورد.
- * تا شانس نگفته باشد «بخت» به سراغم نمی‌آید.
- * هیچ افتخاری بالاتر از این نیست، بالاتر از آن را چه عرض کنم.
- * جهان با همه بی کرانگی اش، همچون «خلق» ساکنانش تنگ است.
- * بعضی‌ها از شادی، بیشتر به وجود می‌آیند اما گریه اما نشان نمی‌دهند.
- * مطمئناً قضیه از یک جایی آب می‌خورد و گرنه تا حالا از تشنگی هلاک شده بود.
- * بعضی‌ها، عجیب «غریب» هستند.

اعتذار

در ستون «افاضات اهل بخیه» شماره ۳، مطلبی از آقای «پیمان خجسته زنوزی» به امضای «زوین» چاپ کردیم. «زوین» نام مستعار آقای جواد مجابی است که ضمن توضیح، از ایشان مذکور می‌خواهیم.
«ماهنامه گل آقا»

رسمی مملکت است، کشکی که نیست، همین جوری سرت را بیندازی پایین و بروی داخل !
با معذرت خواهی، آمدم کنار نگهبان و دستهایم را بردم بالا. نگهبان هم دستی به پایین تا بالای ما کشید و گفت : بفرمایید !

راهم را کشیدم و رفتم داخل کتابخانه.
درست رو بروی در ورودی، در سالن مجلات و نشریات قرار دارد که وارد آن شدم. پرنده در سالن پر نمی‌زد. سکوت بر کتابخانه حاکم بود و بر روی خاکهای صندلیهای سالن مطالعه و میز دراز و قهوه‌ای رنگ سالن مطالعه، می‌توانستی یک مقاله جانانه راجع به فواید تمیزی و نظافت بنویسی ! رفتم سراغ برگه‌دان کتابخانه و مشغول ورق زدن کارتهای مجلات شدم و دیدم چند تایی از مجلات نیستند. متصدی بخش مجلات کتابخانه در محل کارش نبود. بعد از گلی سر پا ایستادم، بالاخره یک نفر در حالی که یک لقمه بزرگ نان و پنیر را نوش جان می‌فرمود، آمد طرف من و گفت : فرمایشی داشتید ؟

— می‌بخشید جناب، مثل این که نام بعضی از مجلات شما از لیست برگه‌دان خارج شده.

— مثلاً، چه مجله‌ای ؟

— مثلاً بعضی مجلات فرهنگی و هنری.

— بعضی از این مجله‌ها طاغوتی است و بعضی دیگر، هنوز در بخش فهرست نویسی است در ضمن دستور داده‌اند. به هیچ عنوان به کسی داده نشود.

— پس بnde که دانشجو هستم و برای کار تحقیقاتی، احتیاج به مطالعه این گونه مجلات دارم، باید چه کنم ؟

— خوب، می‌توانید به کتابخانه‌های دیگر مراجعه کنید.

— طنز می‌فرمایید قربان ؟ ! در جایی که کتابخانه ملی وجود دارد، چه احتیاجی به کتابخانه‌های دیگر است، در ضمن ...

— آقا، بnde حوصله جز و بحث ندارم. کلی کار روی دستم مانده است و شما هم وقت بnde را گرفته‌اید.

— حق با شماست. از این که مزاحم شما شدم، عذر می‌خواهم و از سالن نشریات خارج

کار تحقیقی ... !



صبح علی الطوع بـ خودم قرار گذاشت که حتماً برای کار تحقیقی ای که باید برای دانشکده انجام می‌دادم، سری به کتابخانه ملی ایران بزنم. بعد از دو ساعت موتور سواری در خیابانهای شلوغ تهران به کتابخانه رسیدم و با موتور وارد حیاط کتابخانه شدم. نگهبان بلا فاصله جلویم را گرفت و گفت : آقا، اینجا پارک نکن.

گفتم : چرا ؟

گفت : آقای رئیس گفته‌اند هیچ کس حق ندارد وسیله نقلیه به داخل محوطه کتابخانه بیاورد.

گفتم : آخر توی پیاده رو خیابان هم که شهرداری نمی‌گذارد، پس بنده که چند دقیقه توی این کتابخانه کار دارم. بفرمایید کجا بروم ؟

گفت : چه می‌دانم، می‌توانید در پیاده رو بگذارید یا بروید همان جایی که آمده بودید !

برای نگهبان توضیح دادم که عرض پیاده روی این خیابان فقط یک متر است که شهرداری هم تا توانسته، قدم به قدم به جای گل، چنار کاشته؛ طوری که دو نفر آدم اگر رو در روی هم در این پیاده رو راه بروند، حتماً با هم تصادف می‌کنند ! شما به عنوان نگهبان، قضایت فرمایید در این پیاده رو که جای رفت و آمد نیست، موتور این جانب چطوری در پیاده رو قرار بگیرد ؟

نگهبان با دست به بیرون اشاره کرد، یعنی بزن به چاک ! با گلی خجالت از مردم رهگذر، موتورم را به چنار لاغر پیاده رو قفل کردم و به طرف کتابخانه رفتم. خواستم داخل شوم که دوباره نگهبان دم در پرسید : آقا، کجا ... ؟

گفتم : عضو کتابخانه هستم.

گفت : تشریف بیاورید؛ باید تفتیش بدنبی بشوید.

گفتم : چرا ؟

گفت : برای این که اینجا مرکز اسناد

دارالمجانین فکاهیات



«ته تغاری»

— گربه شما چرا همیشه جلوی تلویزیون
منشیند؟

— چون من خواهد بداند ساعت پخش فیلم
«مدرسه موشها» چه وقت است؟

□ □ □

— چرا پرده را کنار نمی‌ذنی تا گلهای
آفتاب‌گردان را تماشا کنی؟

— نورشان من افتاد توی اتاق، چشم را می‌زند!

□ □ □

مشتری - چرا مدتی است ماهی «دودی»
نمی‌آورید؟

منغازه‌دار - تازه مغازه را رنگ کرده‌ایم،
من ترسیم دوباره سیاه شود!

□ □ □

علیرضا - میخچه پایت را چه کار کردی؟
غلامرضا - کوبیدم تخت کفشم که پاره شده
بود!

□ □ □

حسنعلی - چرا خط میخی از بین رفت؟
حسینعلی - چون از وقتی میخ گران شده، از
آن به جای میخ استفاده می‌کنند!

□ □ □

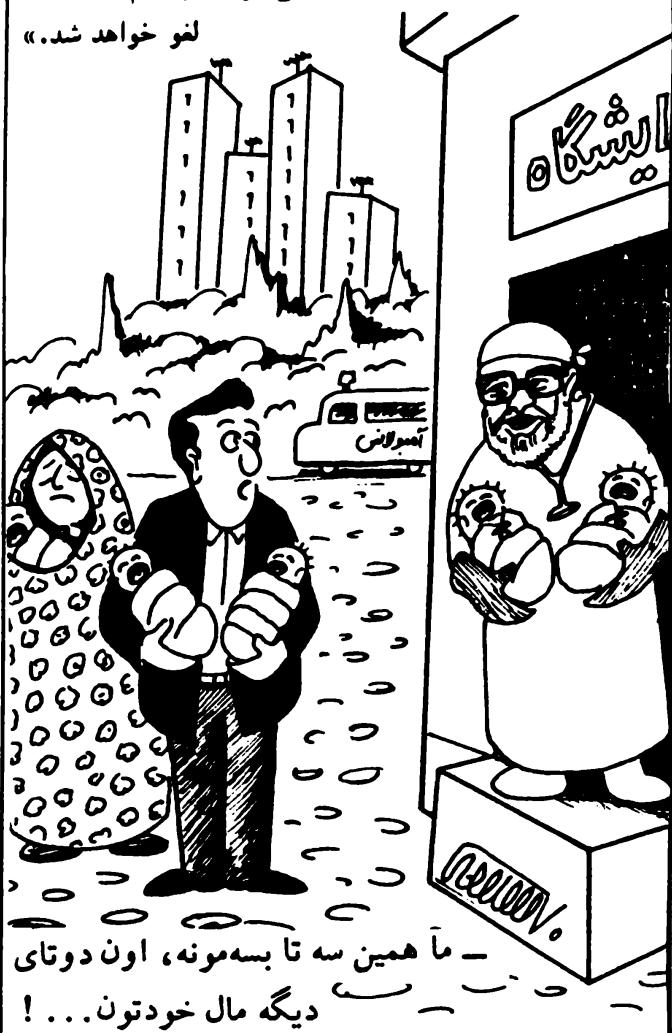
غلامعلی - کجا میری با چمدان؟
غلامحسن - همدان!

شدم. برای این که از به دست آوردن مراجع تحقیق نامیدنشوم به بخش مخزن کتاب رجوع کردم، تا بلکه از طریق گتب مشکلم را حل کنم، اما متوجه شدم که این بخش نیز در حدود دو سال از کتبی که به تازگی در بازار کتاب منتشر شده عقب است! یعنی کتابهایی که شش ماه، یک سال از مدت نشرشان در بازار گذشته، به هیچ عنوان در این کتابخانه یافت نمی‌شود و لابد هنوز در بخش فهرست نویسی است! ناامید از کتابخانه خارج شدم و با موتورم در خیابان به راه افتادم. حالا دیگر ساعت چهار بعد از ظهر شده بود! به یک دکه روزنامه فروشی مراجعه کردم و دیدم در صفحه اول آن نوشته است: «دکتر حبیبی بر توسعه تحقیقات در امور تعلیم و تربیت تأکید کرد.»

« حاجی فیروز»

۱ - «زنی در بوشهر ۵ قلو زایید.»

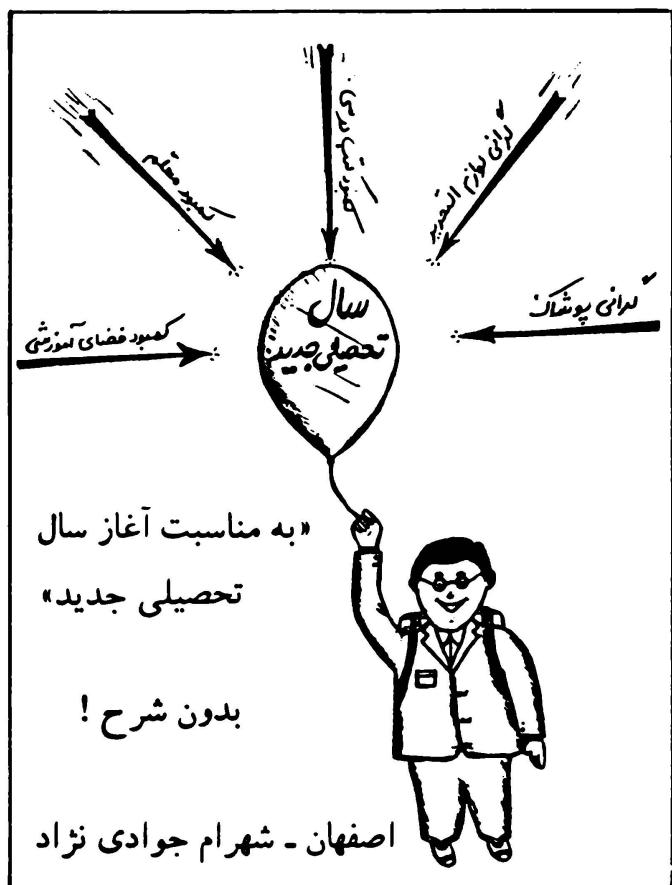
۲ - «از سال آینده، امتیازات قانونی فرزند چهارم خانواده‌ها نفو خواهد شد.»





بچه‌ها سلام!

از «گل آقا» پرسیدیم: نظر شما درباره «ماهانمه گل آقا» چیست؟
لبخندی زد و گفت: هر مجله‌ای، وقتی خوب است که صفحه بچه‌ها داشته باشد! ولی شما در ماهانمه، صفحه بچه‌ها ندارید!
ما برای این که حرف «گل آقا» را گوش کرده باشیم، از این شماره، دو صفحه برای بچه‌های «گل آقا» چاپ می‌کنیم.



□ «سعید مطهری» - ۱۰ ساله از اصفهان

ای گل آقا چون تویی شیرین کلام
دوست می‌دارم تو را مثل بابام
حرف دارم از برایت یک یکلام
از من و از بچه‌ها بر تو سلام
- آقا سعید، گل آقا گفت: شما که شعر به
این خوبی می‌گویی، برای بچه‌ها شعرهای طنز و
آموزنده بگو و بفرست تا چاپ کنیم.



شکلک درنیار، زشت می‌شی!!



- فرستنده: حمید رضا میثمی - کلاس اول راهنمایی -

قهر بد است!



بچه‌ها تا که توی کوچه مرا
با چنان کفش پاره‌ای دیدند
کفش من را به هم نشان دادند
به من و کفش پاره خنديدند

من خجالت کشیدم از آنها
صورتم سرخ شد، به مثل لبو
حیف، بابای من ندارد پول
تا که من کفش نوبخواهم از او

بعض کردم، به کفش خود گفتم:
«بچه‌ها خنده می‌کنند به ما
من از آنها که بر تو خنديدند
می‌کنم قهر، از همین حالا!»

کفش من گفت: «های! قهر بد است
 بشنو از کفش پاره خود، پند
 اگر از بچه‌ها بدی دیدی
 توبه آنها به جای قهر، بخند!»

شدم از پند کفش خود، خوشحال
 گل لبخند بر لبم روید
 شستی پارا تکان دادم
 کفش من هم به بچه‌ها خنديد!
 «نخودی»

«در برزیل اتومبیلها و ماشین آلات
 سنگین کشاورزی در آینده‌ای نزدیک از
 روغن نخل به عنوان سوخت استفاده خواهد
 کرد.»



- این کلکسیون را از کجا جمع کرده‌ای؟
- از تو شیشه نوشابه!



فرستنده سوزه: نسرین جعفری - ۱۰ ساله از- تبران



فرستنده سوزه: علیرضا نادی قمی - کلاس سوم - از قم

خوراک آدم!

«یک مرد آمریکایی اعتراف کرد،
حداقل ۱۱ انفر را کشته و برخی از اندامهایشان
را خورده است»

- روزنامه جمهوری اسلامی

- فرق آمریکایی‌ها با آدمهای وحشی در
این است که وحشی‌ها، به هیچ یک از
اندامهای بدن انسان رحم نمی‌کنند و همه آنها
را در هم می‌خورند؛ اما آمریکایی‌های متمن،
 فقط برخی از اندامها را می‌خورند !
 «کاسب محل»

مفلسان و اغانيا

این چه قانونی است یارب، اغانيا با کبر و ناز
روزها نوشابه، شبها شام عالی می‌خورند
در عوض مستضعفان بی‌نوا، با درد و رنج
روزها باد هوا، شب نان خالی می‌خورند !
 «درویش»

زلزله!

روزنامه‌ها خبر دادند که: «بر
اثر یک زلزله قوی به قدرت پنج
ریشتر در کره و نوس (زهره)
لرزش عظیمی در سطح پرسته آن به
وجود آمده است.»

شاغلام می‌گفت: زلزله‌های به
وجود آمده در کرات دور دست،
 تنها این حسن را دارد که دیگر
کسی نمی‌تواند بگوید: کمکهای
جمع آوری شده به آن‌جا ارسال
شده، یا دولت وعده ساخت
خانه‌های پیش ساخته تا قبل از
زمستان را به اهالی آن‌جا داده
است !

«کنیز حاجی باقر»

از: شادروان «ناصر اجتهاudi»

مرگ بر ...

بلبل بخت بروی شاخه فلفل زند بالانس !
ای بخششکی شانس
مرگ بر بلبل
مگر بر فلفل
مرگ بر ماشین بی هندل
شعرنو، بس گرم تر می‌باشد از کرسی و از منقل
شعر کهنه، ول معطل
مرگ بر دیوان شعر کهنه روی کاغذ کاهی !
مرگ بر دریای بی ماهی
مرگ بر نرخ برنج و مرغ و مرغابی
مرگ بر اجناس قلابی
غنچه خرچنگ عشق پاک پژ مرد
زیر بار زندگی شد گردهام مرحوم !
مرگ بر گرده
مرگ بر دنیای می‌خورد
مرگ بر شبهای افسرده
مرگ بر مرد !

«کدو و بادنجان می‌تواند جایگزین غذاهای روزمره نظیر نان و گوشت شود.»

- سنبله



- نونوایی شلوغ بود، بادمجان خریدم، بدء بچه‌ها با پنیر و چایی بخورند !

«حسن خان»؟ همه گفتند که: مایم حسن خان و بود نام همه مردم این شهر، «حسن خان». دو نفر دزد به خشم آمده، گفتند: از این بیش ارجیف نگویید و نشانش بدھید آن که بود مقصد ما، ورنه بیندیم به رگبار گلوله به همین مجلس و این جمع تمامی شمارا.

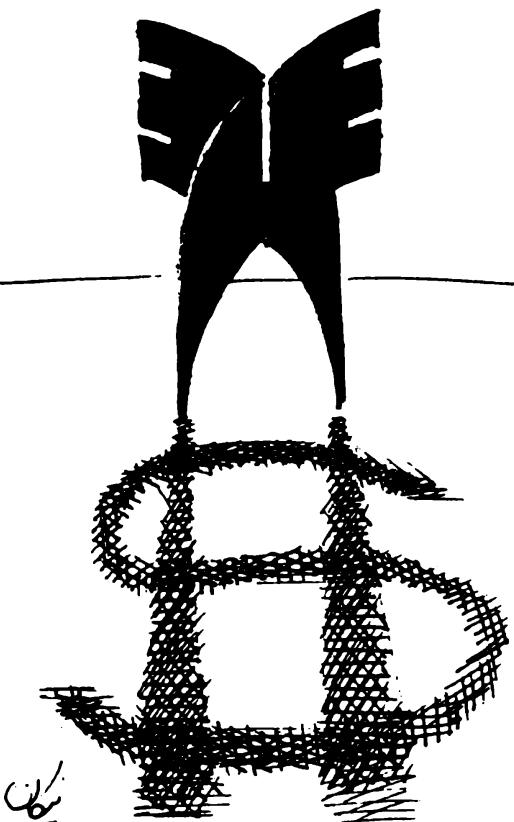
* تا که تهدید نگردد عملی، زود پریدند دو تا مرد جوان، بر سر دزدان، بگرفتند سلاح کمری زان دو سیه روی خطای کار نماینده اشرار، سپس مشت و لگد بی حد و بسیار به آنها بنمودند حواله پس از آن از پی اخطار بگفتند که: تا جان به تن ماست، به یک دم نگذاریم رسد لطمہ و آسیب به جان و تن و اموال «حسن خان» که بود او همه جا یاور ما، زان که بود سرور ما، سایه او هست همیشه سرما، حال بیفتید جلو تا که به نظمیه و عدالیه گذر کرده و از کرده خود سخت پشیمان شده، آن گاه بدانید، جهان دار مكافات بود، هر که نگویی کند، البته به مانند «حسن خان» شود از کرده خود شاد ولی آن که رود راه خطای، عاقبت الامر خورد چوب مكافات و خطای را.

مردمداری و
نتیجه آن ...!
«گل مولا»



* ای کسانی که در این شهر و دیارید، به اسب شعف و شوق سوارید، پی خوردن شامید و ناهارید، سبب چیست غم مردم ندارند ندارید؟ چرا از چه، به افراد ستم دیده محلی نگذارید؟ جهت چیست که غیر از خودتان هیچ کسی را به جهان داخل آدم نشمارید؟ کنون جمله بیاید، یکی پند ز من گوش بدارید و بدانید که هر کس کمر خدمت مردم به میان بندد و از دوش کسان بار بگیرد، شود البته به نزد همه محظوظ، پسندیده و مطلوب، برآزنه و محظوظ، بسی خوبتر از خوب، سرانجام چنین آدم خوشخوی صفا روی خدا جوی سمن بوی سخن گوی خوش احوال خوش اخلاق، دل خلق به دست آورد از همت و از خدمت و رفتار پسندیده خود، بلکه به اعمال نکو راضی و خشنود کند در همه احوال، خدارا.

* در همین رابطه این قصه به یاد است مرا از پدرم، گفت: یکی آدم خوش طینت خوش سیرت با همت با غیرت نیکو صفت ناموری بود به شهر همدان، شهره، به مردانگی و نیکی و اعمال خدا ایش که بُدش نام، «حسن خان» به همه حال نبودش، هدفی یا نظری جز که کند خدمت و یاری به ضعیفان بکند، کارگشایی بنماید، گره از کار خلائق بکند باز، شود با همه دمساز، از آن بود به نزد همه محظوظ و به دلهای همه جای گرفته، همه را مقصد و مقصد همان بود که او زیست کند خرم و مسعود که ناگاه شبی در وسط مجلس بسیار بزرگی، دو نفر مرد مسلح به درون آمده، گفتند به آن جمع: بگویید به ما کیست، «حسن خان» که بگیریم و بریم ش بر سر دسته اشرار، همان مرد خطای پیشے بد کار که او گفته بگیرید و بیارید که یا پول دهد یا بکشیمش و شما نیز به ما زود بگویید: کدام است



آرم دانشگاه آزاد!

پایین‌تر ماند. بلافاصله یک صدا مثل رعد و برق پیچید و اعلام کرد: «جهنم!» با شنیدن این صدا، نفس بند هم بند آمد! با وحشت فریاد کشیدم: «رحم...! انصاف...! مررت...! آخر این کفة گناه و ثواب، زیاد اختلاف ندارند!» در این تب و تاب، صدای یک فرشته با آرامی گفت: «هادی! ناراحت نباش، چون گناه تو زیاد نبرده، می‌توانی نوع جهنمت را خودت تعیین کنی...!» من که واقعاً دل توی دلم نبود، گفتم: «ای فرشته مهریان مگر جهنم انواع و اقسام دارد!» صدا جواب داد: «بله. جهنم جهان سومی، جهنم فرنگی...! جهنم...!» در عالم دلهره و اضطراب و منگی بقیه انواع جهنمهای را نشیدم. پیش خودم فکر کردم که در دوره زندگی، یک عمر حسرت سفر به خارج را داشتم و دستم به دم گاوی بند نبود که بورس بگیرم، حالا که جهنمی شدم چه بهتر که اقلأ جهنم خارجی را ببینم؛ بی اختیار گفت: «جهنم فرنگی...!»

هنوز صدا از دهانم خارج نشده بود که خودم را مقابل دنیایی از آتش دیدم، صدای ناله و فریاد، بوی کباب و در فاصله چند قدمی، عده‌ای که به ترتیب نشسته بودند و توی دهن هر کدام، یک قیف بود و با قیف، قیر مذاب به گلوی آنها می‌ریختند و آنها در حالی که چشمها یشان از حدقه بیرون زده‌بود، مثل مار به خودشان می‌پیچیدند. من مثل دیوانه‌ها فریاد کشیدم: «نه!... نه!... نه!... خواه!» در همین حال، باز فرشته رحمت به دادم رسید و گفت: «اشکالی ندارد. بیا، بیا به جهنم جهان سومی برو!» و باز در یک چشم به هم زدن، خودم را در جهنم جهان سومی دیدم!

* * *

از شما چه پنهان، اول فکر کردم که هنوز به جهنم جهان سومی نرسیده‌ایم. یک عده مشغول «دوزبازی» بودند، یک عده «الک دولک» بازی می‌کردند، و یک عده «یه قل دوقل» و یک عده‌ای «گل یا پرچ»! از یکی پرسیدم: «جهنم جهان سومی کجاست؟» گفت: «همینجا!» قند توی دلم آب شد. گفت: «قریان شکل ماhtan بروم، درد و بلای شما بریزد به جان هر چی فرنگی جماعت

ماجراهای آقا هادی

جهنم از نوع جهان سومی! «بلبل گویا»

دیشب که آقا هادی را دیدم، آقا هادی همیشگی نبود. تا دلتان بخواهد لاغر شده بود و طاسی کله‌اش بیشتر! چشمها یش مثل آونگ ساعت، مرتبأ چپ و راست می‌رفت. گفت: «آقا هادی، مثل این که میزان نیستی؟!»

گفت: «ای بابا... سابق اگه نحسی و بدشانسی، روز روشن سراغم می‌آمد، حالا دیگر توی خواب هم آرامش ندارم!»

گفت: «چرا؟» گفت: «چی بگم؟ معقول، سابق توی خواب نه صف می‌دیدم، نه قیافه صاحبخانه، نه قیافه طلبکار؛ ولی دیشب یک خواب دیدم که دیگر می‌ترسم بخوابم!»

گفت: «بابا، خیالبافی نکن. راحت بخواب...». گفت: «بی انصاف! اگر خوابی که من دیدم، تو دیده بودی، این حرف را نمی‌زدی!» گفت: «حالا خوابت را تعریف کن. اصلاً خواب تعبیر دارد؛ شاید تعبیر خوب داشته باشد.» گفت: «تعبیر خوبش پیشکش حضرت عالی! فقط خواب را بشنو.»

در این حال، آقا هادی که واقعاً وضع غیرعادی داشت، دستش را روی پیشانی گرفت و گفت:

«خواب دیدم روز قیامت است. در صحرای محشر از فشار جمعیت، راه برای سوزن انداختن نیست. از دور، میز بزرگی به چشم خورد که روی آن یک ترازوی بزرگ بود و یک عده از این طرف، ثوابهایم را توی کفة دست راست و یک عده هم گناهانم را توی کفة دست چپ می‌ریختند، و کفه‌های ترازو و هم مشغول بازی کردن بودند. گاهی این کفة و گاهی آن کفة، بالا و پایین می‌رفت. بالآخره ترازو و کار خودش را انجام داد و یک وقت، من دیدم کفة گناه سنگینی کرد و یک مقداری

نیازمندیهای عمومی

«ا- س - خیارچمبر»

تشخیص ترکیدگی

تشخیص ترکیدگی شکم مفتخاران با بهترین
دستگاههای موجود !



اکازیون - استشایی

زیان سفید رنگ، دارای فرمان و چهار چرخ،
خیلی فوری به فروش می‌رسد !



فروشی

به مناسبت سرد شدن هوا، این جانب
تعمیر کننده شوفاژ، فیس و افاده خود را با نرخ
رقابتی به فروش می‌رسانم !



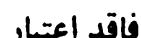
عرضه تولیدات

یک شرکت تولیدی وابسته به بخش دولتی
تولیدات خود را به شرح زیر عرضه می‌کند :
۱- سر و صدا به مقدار فراوان.
۲- دود و آسودگی به هر میزان.
۳- مزاحمت و دردسر به حد قابل توجه !



سقف شما هرگز چکه نخواهد کرد !

از چکه کردن سقف خانه‌تان، هرگز به خود
هر اس راه ندهید. آب روشنایی می‌آورد !



فاقد اعتبار

اتومبیل این جانب که به داخل یکی از
گودالهای شرکت مترو سقوط کرده، از این تاریخ
از درجه اعتبار ساقط است !



موجود است !

پول به هر مقدار که بخواهید، موجود است.
لطفاً به بانک مرکزی مراجعه فرمایید !

است. مرده شور جهنم فرنگی را ببرد !» هنوز حرف تمام نشده بود که اخم طرف توی هم رفت و فریاد کشید : «خفه !»

گفت : «قربانستان گردم، من که عرض بدی نکردم؛ فقط خواستم بگوییم قوانین آنها، خدا و کیلی خیلی با شما فرق دارد !» باز فریاد زد : «خفه ! قوانین در همه جهنه‌ها ثابت است !!» گفت : «بخشید. آخر ... آن آتشها، قیرها ...» گفت : «فهم داشته باش ! قوانین در همه جا ثابت است؛ علت اختلاف این است که : ما نه نفت داریم، نه بنزین، نه هیزم، نه گاز، نه قیر ! تمام این مواد سوختنی را برای تهیه ارز، به جهنم فرنگی صادر کرده‌ایم ! در نتیجه یک روز آتش نیست، یک روز قیر نیست، یک روز قیف نیست، یک روز کار گر نیست ...»

آقا هادی نفسی تازه کرد و گفت : «خدایا ! این که خواب بود با این همه اگر ما مقصريم، تو دریای رحمتی برای کمک به امثال من گناهکار که در این دنیا، تمام چیزهای خوبیمان به خارج صادر می‌شود، اقلًا جهنم ما را جهان سومی قرار بده !»

«تعمیض روغنی‌ها از قبول کوبن روغن اتومبیل خودداری می‌کنند.» - رسالت



- کوبن روغن بذار دار رادیاتور، آ بشو بخور !

از «سر» فارسی گرفته‌اند یا از «رأس» عربی، در بین علمای علم زبان‌شناسی، مختصر اختلافی وجود دارد!

(توضیح: دانشمندان زبان‌شناس، پس از این که موضوعی را به طور کامل اثبات کردند، برای این که باب تحقیق و تفحص همچنان مفتوح باقی بماند، معمولاً مختصر اختلافی با هم پیدا می‌کنند. این اختلاف، نمک مباحثت زبان‌شناسی محسوب می‌شود!)

معلوم است که چیزی‌ها مثل بقیه اقوام، در قدیم «کله» داشتند. اما این که به آن چه می‌گفتند، نمی‌دانیم. محتمل است که برای آن اسمی گذاشتند بودند. همین جور است در زبان‌بابلی‌ها، فنیقی‌ها و غیره ...!

نگارنده، دقیقاً نمی‌داند که ژاپنی‌ها، هندی‌ها، مغولستانی‌ها و تبتی‌ها به «سر» چه می‌گویند. اما به احتمال قوی، بقیه نژادها و اقوام و ملل، برای آن واژه‌ای داشته‌اند و هنوز هم دارند. یعنی ملتهاي صد و چند گانه‌ای که دولتهاشان عضو سازمان ملل متعدد هستند، به ضرس قاطع، به جای «سر» واژه‌هایی متناسب با زبان خود استعمال می‌کنند. معادلهای این کلمه در زبانها، لهجه‌ها و گویش‌های مختلف سراسر کره زمین هم مثل زبان چینی، یک چیز دیگر است.

بحث درباره «سر» تا ابدالدهر ناتمام خواهد بود، اگر نگوییم و اثبات نکنیم که این عضو فوقانی پیکر آدمیزاد، به چه دردی می‌خورد؟ و این سوال، فی الواقع یک سوال اساسی، کلیدی و ریشه‌ای است که هزاران، و بلکه میلیونها سال، فکر نوع بشر را به خود مشغول و معطوف داشته است.

(توضیح: از عجایب روزگار، یکی هم این، که مرکز فکر آدمی، همین «کله» است و فکر آدمی، همیشه در این راستا(!) حرکت می‌کرده است که کشف کند این «کله» که مرکز فکر آدم است، به چه کار می‌آید و به چه دردی می‌خورد!) بعید نیست که یکی از کاربردهای اساسی «کله» این باشد که «کله» در مجموعه اعضای آدمیزاد، جای مشخصی داشته باشد. به راستی اگر نبود «کله»، انسانها «کله» را کجا می‌گذاشتند؟ مسئله را سرسری نگیرید (این هم یکی از



معرفة الاعضاء!

اثر خامه: «گردن شکسته»

مقدمه:

یکی از علوم عجیبہ قدیمة غریبہ، علم «معرفة الاعضاء» است که در قدیم الایام، مطبع نظر بسیاری از علماء بوده و بعدها به طاق نسیان سپرده شده. چرا به طاق نسیان سپرده شده؟ اقوال، مختلف است. اما اگر بخواهیم به نقل و بررسی اقوال مختلف بپردازیم، از اصل مطلب باز مانیم. پس، به جای این که سرمان را با نقل و بررسی این اقوال درد بیاوریم، با نقل اصل مطلب درد می‌آوریم که اقلایک کاری کرده باشیم!



آنچه ما به آن «سر» می‌گوییم، عده‌ای «کله» می‌گویند. محتمل است که در لسان عرب به آن «الرأس» گفته باشند! معروف است که غربی‌ها تا قبل از جنگ‌های صلیبی، برای آن، واژه مخصوصی نداشتند و هر وقت می‌خواستند آن را بنامند، با انگشت سبابه نشانش می‌دادند و با این اشاره، به مخاطب می‌فهماندند که منظورشان چه چیز است!

بعدها غربی‌ها در اثر مراوده و مکاتبه با شرقی‌ها، کلمات فوق را مختصراً تغییر دادند و با تقلید از آن، واژه‌های جدیدی ساختند.

(توضیح: غربی‌ها برای این که به حق تقدم شرقی‌ها در علوم و معارف اذعان و اعتراف نکنند، معمولاً آنچه را از شرقی‌ها تقلید و اقتباس می‌کنند، مختصراً تغییر هم می‌دهند!)

بنابراین، می‌شود اثبات کرد که کلمه *la tête* و واژه انگلیسی *the head* در اصل، ریشه شرقی دارند. مثناها، این که آیا آن را

ساده‌تری را برای بحث برگزیند؟ آیا نگارنده نمی‌داند که مباحث سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و غیره... جاذبه بیشتری دارند؟ پس چرا ما این همه مباحث جالب و جاذب را رها کردیم و به بحث پرداختیم که قرناها به طاق نسیان سپرده شده است؟ آیا علمای سلف حق نداشتند که این نوع مباحث را به طاق نسیان سپردند؟ چرا مباحثی که بار فرهنگی عظیمی را حمل می‌کنند، فقط به این علت که طالب و خواستار ندارند، همیشه باید به طاق نسیان سپرده شود؟

وقتی هیچ کس مشوق نیست، وقتی کسی به مباحث ریشه‌ای و کلیدی رغبتی نشان نمی‌دهد و وقتی کسی برای تحقیقات، تره خرد نمی‌کند، آیا بهتر نیست که محققان بروند کشکشان را بسازند؟

و ما نیز برویم!

آری! می‌رویم اما قول نمی‌دهیم که ماه دیگر، یک بحث اصولی و اساسی را مطرح نکنیم. این حرف نگارنده را فقط کسانی در می‌بایند که لذت کار تحقیقاتی را دریافته‌اند... کسانی که دود چراغها خورده‌اند، استخوانها خرد کرده‌اند... اما مشعل تحقیقات را به هر ضرب و زوری شده، روشن و فروزان نگه داشته و به آیندگان سپرده‌اند.

کاربردهای «سر» یعنی: سرسری گرفتن یا نگرفتن مسائل! عرض کردیم که بحث، واقعاً جدی و دامنه آن، جداً واقعی است) آیا «کلاه» از این جهت اختراع شد که آدم نمی‌دانست با «سر» ش چه کند؟!

نمی‌دانم. (یعنی تا اینجا بحث، این تنها سوالی است که نگارنده، پاسخ آن را نمی‌داند. اما این احتمال هم وجود دارد که دانشمندان دیگر نیز پاسخ این سوال را ندانسته باشند... واقعاً در وجود ادمی، رمز و رازهای عجیب بسیاری نهفته است که تا آدم با ششدانگ حواس خود متوجه آن نشود، حس نخواهد کرد که دامنه مجھولات بشری تا چه حد وسیع و گسترده است).

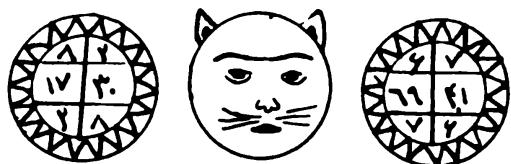
سرتان را درد نیاورم. آیا نگارنده با افتتاح باب این بحث، خواسته است سر به سر خوانندگان عزیز بگذارد؟ حاشا! ما دهها، صدها و بلکه هزاران کار و مشغله و گرفتاری داریم. واقعاً آدم چقدر باید بی انصاف باشد که به نویسنده مظلومی که وقت خود را وقف تفحص در باب غواص و وجود انسان کرده است، با برخوردی غیر مسئولانه، از این وصله‌ها بچسباند. آیا نگارنده نمی‌توانست به جای پرداختن به این مسأله پیچیده، موضوع



طلسمات مجرب

طلسم دُیم : در علاج خرج و دخل

آن که خواهد خرج و دخلش میزان شود
این طلس را بر حاشیه دفترچه بسیج با مرکب
بکشد و آن را بسوزاند و خاکسترش را با
قدری سم الفارس (و آن مرگ موش باشد !)
مخلوط نماید و به خورد طلبکاران دهد، به
مقصود خواهد رسید و صورت طلس این است :



صورت دیگر این که به قدر دونخود
«استر کنین» تهیه نماید و سه مشقال تیزاب
بر آن بیفزايد و شب جمعه را به قبله بخوابد و
هفتاد بار بگویید : «یا مرگ انت بیا فی منزلي
و چاره کن در دنا فانک خیلی خوبیا، باحالا»
اگر نیامد، آن معجون بخورد؛ خواهد آمد و
علاج دردش خواهد کرد !

«ملانصر الدین»



حصار

اشعار نیم بند



«حافظ، این خرقه پشمینه بینداز و برو»
یابده من، و اسه خرم گذارم به گرو !
«کارمند»

«نا برده رنج، گنج میسر نمی شود»
از این که هست، وضع توبدتر نمی شود !
«کج خیال»

«گفتم که بموی زلفت، گمراه عالم کرد»
گفتا که من نکردم، این کار را ننم کرد !
«خجالتی»

«ترسم نرسی به کعبه، ای اعرابی»
از بس که تو، بین راهها می خوابی !
«خواب آلو»

«بیا که قصر آمل سخت سست بنیاد است»
خوراک آدم بی پول، روز و شب باد است !
«بادخور»

«حجاب چهره جان می شود غبار تنم»
هزار و صله زدم من به زیر پیره نم !

«دست در گلزاره اداری زخاراندیشه کن»
گربخواهی میلیونر گردی، گدایی پیشه کن

«به دریار فتمی داند مصیبت های توفان را»
کمر بگسته ها دانند، قدر بند تنبان را !

ابهر - «نصرت الله فخیمی» + «محمد حسن صرافی فروشانی»

«یعنی مرده را دوباره زنده کنند و صلح بدھند؟» قتل این بیچاره این بوده است که شخص مقتول سبزی فروش بود. قفس بلبلی داشت. کنت از هر کس که بلبل دارد، قفسی یک قران مالیات می گیرد! رفته بودند یک قران این ماه را مطالبه کرده بودند. نداشته بود بدھد. کنت، پلیس را گفته بود: حکماً بگیر. ظاهرًا سبزی فروش با پلیس نزاع کرده بود. پلیس او را گرفته به مجلس کنت می برد. سر او را فلک کرده می زنند. فی الفور می میرد. از دوماه قبل تابه حال در مجلس کنت دو نفر کشته شد. خدا حفظ کند انشاء الله!

دریاچه! و شکار اردک!
امروز، شاه یک اردک با
تفنگ در دریاچه قصر زند!

غیرت سلطنت!
شاه از ملیجک قهر کردند.
به این جهت که عریضه ای از آقا عبد الله - خواجه مخصوص ملیجک - که شاه خواسته بود، آورده بود که شاه دستخط کند.
شاه قبول نفرمودند. ملیجک گفته بود: ...پدر...بنویس!
غیرت سلطنت به جوش آمده، فرمودند که خواجه ولله ملیجک را چوب بزنند. اما فی الفور از تقصیرات شان گذشته بود.

(۱) - رئیس پلیس تهران
در عهد ناصری



«کره خر» خطاب کرد و مکرر هم گفت! شاه خنديد، امين السلطان خجل شد! شاه که کار را سخت ديد، مجلس را بهم زد!

کار بقاعده!

شنیدم که شخصی در دکان بقالی نزدیک درب حرمخانه، بعضی اشیاء هجو و عبارات نامربوط بر ضد بندگان همایونی و خادمان حرم جلالت و ملیجک، جسارت کرده نوشته چسبانده بود. مرتکبین که سه چهار نفر بودند گرفтар شدند. بعضی محبوس، بعضی مهار شده در کوچه ها گردانندند. کار بقاعده، همین بود که شد!

خدا حفظ کند!

در سر ناهار به شاه عرض کردم: «تفصیل دیروز و آدم کشتن کنت(۱) زامطلع شدید»؟ فرمودند: «گفتم اصلاح کند»! عرض کردم:

استخاره!

از قرار معلوم، دیروز بندگان همایون استخاره فرمودند که سال آینده فرنگستان بروند. خوب آمده است!

امنیت رعایا

امروز وقت مغرب، درب اندرون هنگامه ای شده بود. دو نفر توپچی مست کرده بودند، زن آبرومندی را تعاقب نموده، ضعیفه بیچاره پناه به دهليز حرم مسرا برده بود. توپچی ها باز می خواستند که او را بکشند. سرباز و قراول ابدا اعتنا نکرده، نزدیک نمی روند. بعد سید محسن نقیب السادات روضه خوان عبور می کرد. با صد نفر سادات توپچی ها را گرفته، به آغا باشی سپرده بود.

مشغولیات بی ضرر

شاه می فرمودند امروز خرسوار شده بودند و جمعیت زیاد از زنها و خواجه ها و غلام بچه ها دور خر را گرفته بودند و خیلی مضحک بود و چون اسب سوار عادت به خرسواری ندارد، نزدیک بود زمین بخورند. واقعا محل تعجب بود اما گاهی برای مشغولیات، ضرر ندارد!

شاه خنديد صدر اعظم خجل شد!

امروز عصر امين السلطان حضور شاه بود. ملیجک او را

معمای تخم «شترمرغ» !



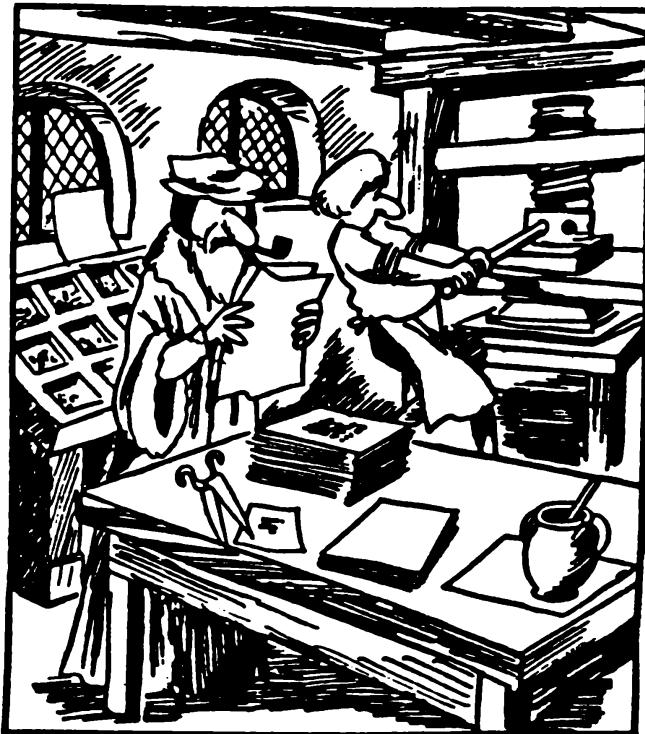
از تخم «شترمرغ» این اعداد :

۲

۱۵

۲۰

در اختیار ما قرار گرفته است !
حال شما بگویید، این اعداد، چه ارتباطی
می‌توانند با تخم «شترمرغ» داشته باشند ؟



اشتباه نقاش !

تصویری از «گوتنبرگ» مخترع چاپ در
کارگاهش دیده می‌شود.
این نقاشی دارای یک اشتباه بزرگ است که
نقاش به عمد مرتكب آن شده است.
حال، شما می‌توانید اشتباه را پیدا کید ؟

پاسخ سرگرمیها در صفحه ۲۸

سر گرمیها !

سر گرمی از :

«جهانگیر پارساخو»

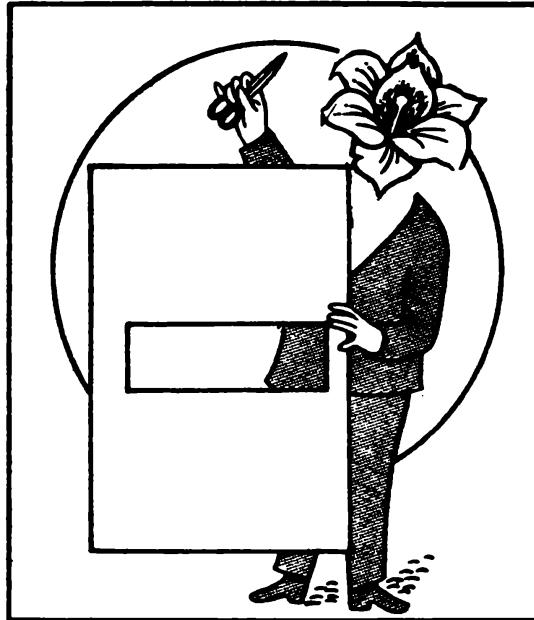
جدول از :

« طفل مصوم »



نامناسب !

بُز، بوفالو، سگ، شتر و گوزن. وجود
کدامیک در این جمع نامناسب است ؟



معما
گل
آقا

گل آقا از اذنابش (!) : مش رجب، غضنفر و
شاغلام، خواست که فقط با یک برش با قیچی، بر
کاغذی مستطیل شکل (طوری که قیچی یک خط
مستقیم را فقط یک بار طی کند) یک مستطیل کوچک
از میان آن بیرون آورند. از میان این عده، شاغلام
خیلی زود و با مهارت کامل، این کار را که به یک
شعبده بازی شیه است، انجام داد !
حال از شما سوال می‌کنیم، چطور ؟

رودخانه‌ای:

A 16x16 grid for a Chinese chess (Xiangqi) game. The corners of the board are decorated with stylized floral or leaf-like motifs. The grid lines are thin and black, creating a clear 16x16 pattern. The overall design is clean and minimalist.

- چیزی که این دنیا سوارش می‌شوند و آن دنیا
ازش پیاده می‌شوند ! - حرف ندا ۱۴ - طوفان شاعرانه
- دست - گشودن، وسعت دادن ۱۵ - پیش بینی و
پیش گویی - واگذاشته شده - آن جا که هیچ آفریده
نیایسید ۱۶ - رودی در فرانسه - پایتخت ویتنام - به
معنی اعضای نیک بدن مثل ریش.

- جایی که خون مردم را توی شیشه می‌کنند.
 - از پاران گل آقا ۲- خوش عاقبت - فرمان بادبادک
 - امری که دشوار نباشد ۳- علامت اسم زمان که در آخر کلمه در می‌آید . - خرگوش انگلیسی بدون پا ! - دانه خوش بو - جاده قطار ۴- بچه سنگ
 - دهان بعضی‌ها این جوری است ! - آواز کردن
 - شهر بادمجان بی آفت ۵- حرارت بدن از ۳۷ درجه به بالا - در کرکره‌ای چشم ! - پسر عمومی میکروب ! - من و نیما ۶- اول از عقب ! - خدای سنگی - آرامش یافتن ۷- شادمانی کردن - فرش ماشینی آن معروف است - مال بعضی‌ها سنگ پای
 - قزوین است ۸- ضد حق - مرتاض سازها - او ۹-
 - عصای ماشین ! - چنار آجری ! - مسافت کم ۱۰-
 - دمساز ماده - از کتابهای فرهنگ معروف - چوب با سواد ۱۱- برای کسی بمیر که برایت بکند ! - یک «بز» این جوری آفت گله‌ای است - از آنطرف حائل میان دو چیز ۱۲- اندر دهان ماهی شد - محصول صابون - ویتامین انعقاد خون - ورزش آبکی ۱۳-
 - اعلام «ریاضت عمومی» ! - نوعی کرم روده ۱۴-
 - بنگاه معاملات هنری ! - داشمند بیرونی !

آپشاری:

رباعی شکمی!

یک چند پی شربت و پالوده شدیم
یک چند به مرغ و گوشت، آلوده شدیم
این عادت بد به جیبمان آتش زد
کندیم مری و معده، آسوده شدیم!
«طبیب کل»

* * *

مهریه!

ای پسر، بدان و آگاه باش که در
بد بستانهای رایج «بله بران» و چک و چانههای
معموله و مرسومه، گمراه نگشته و فریب جمله
معروف «مهریه را کی داده و کی گرفته» را
خورده و زیر سندهای چندین و چند میلیونی را
امضا نمایی، تا عروس شیر خام خورده را قبل از
پایان ماه عسل به طمع وصول «عند المطالبه»
وسوسه نسازی و از این رهگذر قافیه را مفت نازی!
«م.فضل آغازی»

* * *

چه کنم؟!

بر ریش زمانه گر نخندم، چه کنم?
در بر غم و غصه گر نبندم، چه کنم?
بیمارم و بیمهام، اگر گفت پزشک:
«من قطع نظر ز بیمه کردم»، چه کنم؟!
«م. بشدر»

* * *

زبان حال مفلس!

زین گرانیها و سختیها پریشان گشته ام
دیگرم نه پول در جیب و نه آهی در بساط
بنده شرمنده با پول کم و خرج زیاد
کی توانم داشت در دل شادی و وجود و نشاط
من به جای سیروتفریح و سیاحت، صبح و شام
می نشینم با غم و اندوه، در کنج حیاط!
«م. خ. کنج علی»



ترتیب: «فینگلی»

از اخبار چهل سال بعد در چنین روزی!

سرایدار انبار کالاهای متروکه و استقطاب
«نیروگاه برق سابق!» اعلام کرد: شایعات مربوط
به وجود جریان ضعیفی از برق در یکی از رشته
سیم‌های شبکه اسبق! کذب محض و در راستای
توطنه خزندۀ عوامل استکبار جهانی است. این مقام
که مایل به فاش شدن نامش نبود، به شهر و ندان عزیز
اطمینان داد که کماکان می‌تواند از تیرهای برق
بالا برونده و با خیال راحت روی سیم‌های آن رخت
پهن کنند!

«امیر ندآف»

* * *

تا دست دهد آن چه دلم می‌خواهد
می‌خواستم این که عمرم از حد گذرد
اکنون که ز عمر، رفته هشتاد و سه سال
چاره نبود جز این که از صد گذرد!
«بچه سمنان»

* * *

ناشکری موقوف!

ای که امروزت فراهم هست در بازار، گوشت
هر چه دیدی، بی درنگ آن را بی خوردن بخر
زان که می‌بینم پس از چندی به جای گوشت گاو
در پی ران ملخ باید بگردی از سحر!
«عقاب»



نماید تا داخل آن نان سنگ ک خرد
نماید (!) توی سر زنان چراغ خوراک پزی
گوش اتاق را که ما به آن «سلف سرویس»
می گوییم (!) خاموش کردم. مقداری
آب سرد هم پاشیدم به چراغ و دیزی و
گوشت سیاه داخل آن ! ده دقیقه بعد، به
محض این که مادرم نان سنگ ک به دست
وارد شد با کشیدن چند بو، بر فرق کوبان
گفت :

— «شلغم»، بدو که ناهارمان دارد
می سوزد !

بنده هم که با خود عهد کرده ام در هر
شرایطی ولو سر ازیری قبر ! قواعد دستور
زبان فارسی را به منظور ادامه نان خوردن
«ویراستار» جماعت، رعایت نمایم
حضورشان عرض کردم :

— مادرجان «دارد می سوزد» فعل زمان
حال است ! شما باید از فعل ماضی «سوخت»
استفاده نمایید !

و بلافاصله گوش خود را چسباندم به
دیوار شنیدم همسایه بغلی می گوید :

— واقعاً که بعضی ها ملاحظه دیگران
را نمی کنند. اگر زن پا به ماهی این بوی
کباب لاکردار را بشنود، آن دنیا جواب خدا
را چه خواهید داد ؟ !

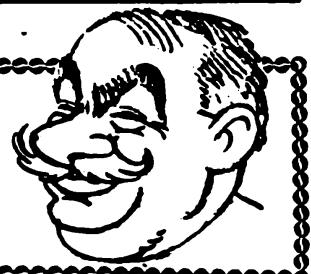
«از عوامل بروز فساد اخلاقی می توان کفشهای محرك و ... را
نام برد.» - رسالت



- پا برمه آمدی اداره ؟ !
- آره، می خواستم باعث فساد اخلاقی نشم.

بوی کباب ... !

«دایی سبیل»



در دفتر مجله «گل آقا» همکار
ویراستاری داریم که حاضر است جانش را
بگیرند اما از نظر رعایت دستور زبان فارسی
«می» به فعل نجسب ! ایشان که علاوه بر
مسئولیت ویرایش و عضویت در
هیئت تحریریه با اسم مستعار «ن - شلغم»،
دانشجوی رشته ادبیات دانشگاه آزاد نیز
هست، تعریف می کند : چند روز قبل،
صلات ظهر مادرم جهت خرید نان سنگ ک از
منزل خارج شد. من هم نشتم به مطالعه تا با
این همه پولی که حتی از خوراک و
پوشакمان می زنیم و به دانشگاه آزاد تقدیم
می کنیم، لااقل حق ارتقاء به ترم بالاتر را
داشته باشیم اما مگر بوی کباب لاکردار
می گذاشت !

واقعاً که بعضی از همسایه ها خیلی بی
ملاحظه هستند. کسی هم نیست به آنها
بگوید : شاید دیگران وعشان نرسد ناهار
کباب بخورند آیا خدا را خوش می آید شما
کباب بخورید، همسایه بغل گوشتان بوی
کباب ؟ ! اگر نیاکانمان فرموده اند:
«پولدار به کباب، پی پول به دود کباب»
این شعارهای ظاهرآ سوسیالیستی و باطنآ
کاپیتالیستی پس از فرو ریختن دیوار برلن
دیگر خریدار ندارد. به کوری چشم استکبار
جهانی یا تمام مستضعفین باید کباب بخورند
یا هیچ کس ! هر چه عقربه ثانیه شمار ساعت
دیواری رو به جلو می رفت، بوی کباب بیشتر
می شد تا این که کم کم «دود» هم قاطی
«بو» گردید و تازه کاشف به عمل آمد بوها
و دودها از گوشت سوخته دیزی خودمان
است که مادرم رفته برای «ترید» آن نان
سنگ ک بخرد !

مادر بیچاره خبر نداشت که اصلاً آبی

را هیچ گاه سوار گردیده‌ای؟ نخیر ...
نگردیده‌ای! فلذا، ما همان بقیه گزارش را قرائت
می‌نماییم! می‌فرماید: «... و به سرعت باد از خط
ویژه می‌گذرد ...» ببینم گل آقا جان! سرکار
عالی هیچ گاه از «خط ویژه» عبور نموده‌ای؟
می‌گوییم: پدرجان! عبور از «خط ویژه»!
چکر شیر می‌خواهد. خط ویژه، مدخل آبدارخانه
حضرت عالی که نیست ... حساب و کتاب دارد.
فلذاست که ما هر گاه به «خط ویژه» می‌رسیم،
خودمان را خودسانسوری می‌کنیم! شما هم این جور
گزارش‌ها را نخوان. اخلاقت خراب می‌شود!

«گل آقا» ۷۰/۷۱۲

حرف حساب

دو کلمه

مقدمه:

بنا به تقاضای «شاغلام» برگزیده دو کلمه
حرف حساب ماه گذشته گل آقا را تجدید چاپ
می‌کنیم.

از آن جا که شاغلام هیچ حرفی را از خودش در
نمی‌آورد، فلذا! بعید نیست که تقاضای
خوانندگان عزیز نیز همین بوده باشد!
«غضنفر»

خط ویژه!

«دکتر رجایی خراسانی در اجتماع «کارگران کوره
پزخانه» گفت: زندگی روزمره، نباید مارا به حدی
مشغول کند که مبارزه اصلی ما با استکبار جهانی فراموش
شود.»

روزنامه رسالت

— به قرار اطلاع و اصله، کارگران
کوره پزخانه در پاسخ به ایشان گفتند: ای به روی
چشم!

فلذا! قرار شد کارگران کوره پزخانه، پس
از این، کمتر به زندگی روزمره مشغول باشند و
بیشتر به مبارزه با استکبار جهانی پردازند!

«گل آقا» ۷۰/۷۱۳

فریت!

«مدیر کل گمرک فرودگاه، در مراسم بهره‌برداری
از سالن گمرک فریت، گفت: پیش از این، محموله‌ها به
وضع نامطلوبی فریت می‌شد؛ ولی با افتتاح سالن فریت، از
این پس، محموله‌ها به آسانی فریت می‌شود.»

- به نقل از روزنامه

- جای بسی خوشوقتی است که فریت ما هم
درست شد! حالا مانده چیزهای دیگر که لابد آنها
هم عنقریب درست می‌شود. منتها وضع این زبان

— با رعایت فواصل معقول که در فن بیان
معمول است، قرائت کن. آنچنان که «متکلمان را به
کار آید و مترسلان را بلاغت افزاید»! فرمودی از
کجاست؟

— از روزنامه کیهان، مندرج در گزارشی در
مذمت تجمل گرایی ... بخوانم؟

— آری ... منتهای مراتب، چنان شمرده
بخوان که عصاره کلمات در کام جانمان رسونخ کند
... بخوان عزیز کم! شاغلام جانم!

— «کارگران و مسئولانی که به شیوه
اشرافی زندگی می‌کنند، ...» ببینم گل آقا جان!
سرکار عالی هیچ گاه به شیوه اشرافی زندگی
نموده‌ای؟

— بخوان پدر جان. دخالت در معقولات، بسی
بالاتر از شان جناب عالی است. بخوان!

— «هر گز نمی‌توانند مدعی صادقی در حمایت
از محرومان باشند ...» ببینم گل آقا جان،
سرکار عالی ...

— بخوان پدر جان. طول و تفصیل در
بازخوانی گزارش جراید، محل معنی است. بخوان!

— «آن مسئولی که با بنز ۱۵ میلیون
تومانی...» گل آقا جان! شما بنز ۱۵ میلیون تومانی

- ضمن ابراز همدردی با مردم نهادن، این
واقعه را به آنان تبریک و تسلیت عرض می‌نماییم !
«گل آقا» ۷۰/۶/۲۴

مادر مرده فارسی، چه وقت درست می‌شود،
نمی‌دانیم !

۷۰/۷/۱۰ «گل آقا»

حقوق بشر و اضافات آن !

برگزاری سمینار شناخت و مبانی «حقوق بشر» در تهران که به اقرب احتمال، یکی از موفق‌ترین سمینارها در نوع خود بوده است، مارا و اصحاب آبدارخانه‌مان را بسی شادمان کرد و کیفور نمود ! سوء تفاهمنشود ... ما از مبانی این حقوق تا قبل از برگزاری این سمینار، شناخت قابل توجهی نداشتیم و پس از برگزاری آن هم فرصت نکردیم ببینیم در آن جا چه گفت و شنودی شده است. فلذا می‌شود گفت که گل آقا هم مثل شما، یک حقوق بشری شنیده و از دور، دستی بر آتش داشته و ... اما این که پس از کجا فهمیدیم که این سمینار، موفق بوده است، به گمانم از باب بررسی سوابق امر بوده باشد ! یعنی نه این که تا حالا هر چی سمینار داشته‌ایم، همه‌اش موفق بوده، پس این یکی که آخرین شان می‌باشد و از دستاوردهای سمینارهای قبلی بهره‌مند شده است، لابد به اقرب احتمال ... (همان عرایضی که در صدر مقال عرض کردیم) !

اگر تا این جای مطلب را «مقدمه» بحث فرض کنیم، مابقی، یعنی ذی المقدمه (یعنی همین عرایضی که الان می‌خواهیم عرض کنیم) می‌شود «اصل مطلب» یا «جان کلام» یا به اقوالی، همان «حرف حساب» که ما «دو کلمه» اش را می‌زنیم و مقامات رده‌بالا، کاملش را می‌فرمایند !

باری، غرض عرض این جانب از همه این مطالب، این بود که خدمت خوانندگان عزیز عرض کنیم که به «مبانی حقوق بشر» کماهور حقه، در سمینار مزبور پرداخته شد، باقی می‌ماند : «اضافه کار و فوق العاده شغل و بدی آب و هوا و پاداش شب عید حقوق بشر !» که گمانم در لایحه بودجه ۱۳۷۱ پیش بینی شده و عندی الاقتضا پرداخت خواهد شد !

«گل آقا» ۷۰/۶/۲۵

بودجه !

«دست اندر کاران بهداشت و تنظیم خانواده می‌گویند : برای کنترل موالید، بودجه و اعتبار بیشتری لازم است.» - جراید — پدر آمرزیده‌ها ! اگر بودجه کافی داشتیم که کنترل موالید نمی‌کردیم !
۷۰/۷/۱۳ «گل آقا»

اقتصاد سیاسی !

«وزیر دارایی گفت : به نفع مردم و جامعه نیست که مسائل اقتصادی را با تعصب سیاسی نگاه کنیم. وی در ادامه گفت : بنده هم معتقدم که دولت «تاجر» خوبی نیست.»

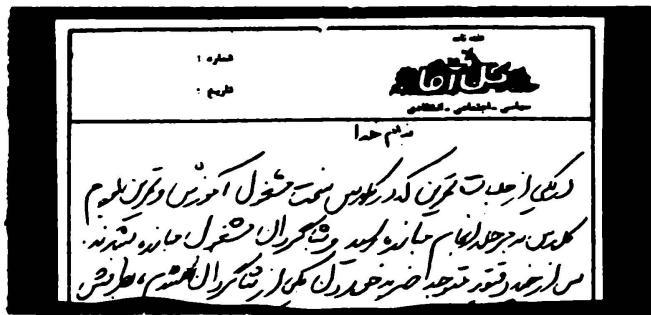
— به نقل از جراید — ولی بنده معتقدم که دولت «تاجر» خوبی هست. نمونه‌اش همین بانک مرکزی که دلار هفت تومانی را حدود ۱۴۰ تومان می‌فروشد ... یعنی به مبلغی که دلالهای ارز تا همین اواخر، خوابش را هم نمی‌دیدند !

فلذاست که نباید مسائل اقتصادی را با تعصب سیاسی نگاه کنیم. بلکه باید از همین زاویه دید آقای وزیر دارایی به مسائل اقتصادی نگاه کنیم، تا وقتی گوشت گرساله را کیلویی ۴۰۰ تومان می‌خریم، دچار اعوجاج در بینایی نشویم !

۷۰/۶/۱۶ «گل آقا»

تبریک و تسلیت !

«دوره بعدی کاندید خواهم شد ! با توجه به این که هر کس می‌تواند تا ۷۲ سالگی کاندید (!) بشود، من تصمیم گرفتم تازمانی که بتوانم، کاندید بشوم ... «احمد زمانیان (نماینده مردم نهادن)



به نام خدا

در یکی از جلسات تمرین که در کلاس، سخت مشغول آموزش و تمرین بودم، کلاس به مرحله انجام مبارزه رسید و شاگردان مشغول مبارزه شدند. پس از چند دقیقه، متوجه ضربه خوردن یکی از شاگردان شدم، به طرفش رفتم و دیدم تعدادی دندان در دست او ریخته است. من در اولین لحظه سخت شوگه شدم که ضربه چقدر بدون کنترل وارد شده که باعث این صدمه شده است. در همین حال با کمی جمع و جور کردن فکرم، متوجه شدم خونریزی وجود ندارد. پرسیدم: «پس این دندانها چطور بدون خونریزی صدمه دیده است.» که شاگرد با کمی خجالت اعلام کرد: «این دندانها مصنوعی است.»

این مسئله در آن شب باعث خنده زیادی شد و من بیش از همه خوشحال شدم که دندانها مصنوعی بوده است.

محمد آرین خو
«محمد آرین خو»



کارنامه محمد آرین خو

از سال ۱۳۴۹ به ورزش کاراته پرداخت.
از سال ۱۳۵۲ تا سال ۱۳۵۹ عضو تیم ملی بود.

در سال ۱۹۷۷ در توکیو مقام سوم جهان را کسب کرد.

مدت ۱۸ سال به مریگری مشغول است.
در دوران مختلف به عنوان دبیر فدراسیون و عضو کمیته فنی فعالیت کرده است.

در حال حاضر مستول انجمن «کانذنریو» کاراته ایران و عضو کمیته فنی است.
با آرزوی موفقیت برای ایشان و دیگر ورزشکاران «ماهنامه گل آقا»



محمد آرین خو
به همراه فرزندش
«مسعود»

بومی که آگاه باشد ساکنین مثل «هشتپر طوالش» به هند پناهی و کرنر چه می‌گویند!

ضرب المثل:

آقابه لگن هفت دست؛ ناهار و شام هیچی!

خبر:

دکتر استادیوم شیرودی که از دکتری، فقط اسپری زدن به ساق پای مجروح بازیکنان را بلد است، قبل از انتدله آمبولانس بوده!

تفسیر:

چنین پزشکی (!) یک «انترن» هم لازم دارد که قبل از سر چهار راهها و میادین، سوابق متده در رشته اسپری دود کنی داشته باشد (برای دور کردن چشم بد از بازیکنان خوب!)

«وزارت نیرو از توضیح درباره خاموشی‌های طولانی برق خودداری کرد». - جمهوری اسلامی



گویا ... !

اشارة: در این ستون که اخبار رسمی عالم ورزش از زاویه طنز تفسیر می‌شود، «گویا» شما خواننده‌گان «ماهنشمه گل آقا» نیز می‌توانید تشریک مساعی داشته باشید!

ارادتمند: «م. مفسر»

خبر:

رئیس فدراسیون والیبال در سفر اخیر خود به کشور آلمان، تعدادی توب پاکستانی برای والیالیستهای ایرانی خریداری کرد.

تفسیر:

البته جناب ایشان می‌توانسته برای خرید توب پاکستانی مستقیماً به کشور دوست و همسایه سفر کند ولی چون «گویا» تاکنون به آلمان مسافرت نکرده بوده، مصلحت ایجاد نموده که توب پاکستانی را از زرمنها خریداری نماید!

نتیجه اخلاقی:

صلاح مملکت خویش خسر و ان دانند!

خبر:

دو مربی فوتبال مجاری پس از چند روز علافی در تهران، راهی شهرستانهای دور افتاده شدند.

تفسیر:

قدر مسلم برای ترجمه گفته‌های اساتید مزبور، یک مترجم مجاری به انگلیسی و مترجم دیگری برای ترجمه انگلیسی به فارسی ضروری است؛ آن هم «گویا» به کمک فرهنگ‌های موجود و یک راهنمای

برگزیده حروف حساب گل آقا

دو کلمه

(مجموعه حروف حساب‌های سال ۱۳۶۹ و بهار ۱۳۷۰)

در ۲۰۰ صفحه - ۱۲۰۰ ریال

بزودی منتشر می‌شود

کسانی که مایل به خرید این کتاب هستند اگر مبلغ

۱۲۰۰ ریال به حساب‌جاري شماره :

۳۶۳ - ۲۱۶۰۱

شعبه بلوار ناهید تهران

(قابل پرداخت در کلیه شعب بانک تجارت در سراسر

کشور) واریز نموده، فیش بانکی را به اضافه نشانی

خود (بازد کر کد پستی)

به نشانی : تهران - صندوق پستی ۱۹۳۹۵/۴۹۳۶

بفرستند . به محض اتمام چاپ، کتاب را برای آنان

خواهیم فرستاد .

لطفاً روی پاکت بنویسید :

«پیش خرید کتاب گل آقا»

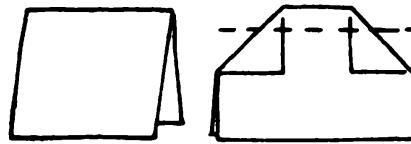
پاسخ سرگرمیهای صفحه ۲۰

نامناسب !

سگ، چون نشخوار کننده نیست.

معما گل آقا ! :

در این دو شکل، طرز برش مشخص شده است.



معما تخم شترمرغ !

۲ کیلو وزن، ۱۵ سانتیمتر قطر، ۲۰ سانتیمتر

طول تخم «شترمرغ» به طور متوسط است !

اشتباه نقاش ! :

وجود «پیپ» :

زیرا پیپ در آخرین سالهای قرن پانزدهم

(۱۴۹۲) اختراع شد، در حالی که «گوتنبرگ»

حدود یک ربع قرن قبل از آن (۱۴۶۸) در گذشته

بود.



می‌زنید؟ این کار شما سوء استفاده از آزادی قلم است. این جریحه‌دار کردن احساسات مردم حلیم خور است. این خلاف اعلامیه حقوق بشر است. ای زمین (!) دهن باز کن و مرا قورت بده که دیگر تعامل این اعمال را ندارم. آخر مگر هر چه دلتان خواست، می‌توانید بنویسید؟ آمدیم و یکی خواست بنویسید: «زهرمار خوردنی است». آن موقع چه کسی مسئول فجایعی است که به بار می‌آید، حتماً قلم؟! ای قلم به دستها، امیدوارم این دستان قلم بشود که دم به دم آن قلم را علم نکنید. آخر چرا گناه خودتان را به گردن آن زیان بسته می‌اندازید؟ مگر تا شما چشم در آمده‌ها نخواهید، قلم می‌تواند چیزی بنویسد؟ حتی «خودنویس» هم با تمام «خودنویس» بودنش، از خودش چیزی نمی‌نویسد. آقاجان، اصلاً اول باید معنی آزادی را دانست، شاید یکی خواست با نوک قلم بزند، چشم یکی دیگر را در بیاورد. خوب، حتماً باید بگوییم، بله، آزادی قلم است دیگر! درد بی درمان و دیگر! اگر این طور باشد، حتماً فردا یک عده آدمهایی مثل شما با چمام می‌افتد به جان مردم و می‌گویند: «آزادی چمام» است دیگر، چه فرق می‌کند؟ قلم هم در قدیم از چوب ساخته می‌شده و با چمام پسرعمو، دختر عمومت و می‌دانید عقد این دو هم در آسمان بسته شده، هر کسی هم که این رابطه خویشاوندی را نداند به سرنوشت آن خبرنگاری دچار می‌شود که دستبند زند و دور شهرش گردانند، اگر آزادی قلم این باشد که شما می‌گویید، خوشختانه اینجا قلم که هیچ، خودکار و مداد هم آزاد است، مرغ و تخم مرغ هم آزاد است، گچ و سیمان هم آزاد است.

آزادی قلم یک چیز دیگری است که شما نمی‌دانید. راستش را بخواهید، من هم نمی‌دانم. یعنی می‌دانستم، اما از وقتی که «حلیم» را به صورت «حلیم» دیدم، گفتم: نکند «آزادی قلم» هم درستش «عاظادی غلم» یا صد جور دیگر باشد و بند بی خبر مانده‌ام. اما ای کاش یک نفر پیدا می‌شد و برای این که دیگر کسی را «دست بسته به گردن نبرند!» این قضیه را روشن می‌کرد. من که هر چه زور زدم، نتوانستم!

تفاصیل الباطل :

آزادی حلیم !

«ن. شلغم»



شما «حلیم» بیشتر دوست دارید یا «هلیم»؟ یعنی به نظر شما کدام یک خوشمزه‌تر است. اصلاً من حال مقدمه‌چینی ندارم. یک کلام، بفرمایید نوشتمن کدام درست است، خیال‌م را راحت کنید! توی همین مجله ما یک بار نوشته شد «حلیم»، صدای مردم در آمد. من می‌گوییم، آخر پدر جان، وقتی همه دارند می‌نویسند «حلیم»، دیگر «حلیم» چه معنی دارد؟ حالا به فرض، نوشتۀ شما درست باشد، اما مردم آن را که ببینند، حالت افسردگی پیدا می‌کنند، سر خورده می‌شوند و پیش خودشان می‌گویند: «یک عمر غافل بودیم و دیگران از سادگی می‌نویسند سر در گم کنید؟ شما نمی‌دانید که مردم چرا می‌گویند، «حلیم»؟ این خوراک در قدیم، جنبه دارویی داشته و مردم وقتی مريض می‌شدند، پیش حکیم می‌رفتند و می‌گفتند: «حکیم، حلیم!» اصلاً خوشتان می‌آید یکی به خودتان بگویید «حلیم». البته من برای اثبات نظر خودم دلایل علمی هم دارم. بی خودی که حرف نمی‌زنم، بر اساس تحقیقات طولانی بند، اکثر حلیم‌پزها نامشان حبیب آقا، حسن آقا، حاشم آقا و آقا حوشنگ است و در مقابل، کسی که نامش با «ه» شروع شود، ابدأ در این رشته فعالیت نمی‌کند. حالا راضی شدید؟ اصلاً شما که تا این حد «آزادی حلیم گفتن» مردم را پایمال می‌کنید، چه طور از آزادی قلم دم

دارد. کارش دندانگیر است.

خاله جان ملوک دامنش را مرتب کرد و گفت:

— ولی پزشکی یک چیز دیگری است. آدم

اگر هم دکتر می‌شود، باید برود پزشک بشود.

دندان را که دلایهای قدیم هم می‌کشیدند، خواهر

زاده من باید پزشک بشود، نه دندانپزشک. سی و

دو تا دندان چیست که دکتر داشته باشد!

دایی جان خلیل خطاب به همشیره گفت:

— ولی علم پیشرفت کرده، آبجی! امروزه

دندانپزشکی از پزشکی، چیزی کم ندارد. خوبی

دندانپزشکی آن است که اگر تخصص هم روی ان

نگرفتی، نگرفتی. مخصوصاً که هر دندانپزشک، یک

عنوان پر طمطراء جراح هم جلوی اسمش می‌گذارد.

دایی جان جلیل که از همه برادرها بزرگتر

است، گفت:

— آقا، عنوان را ولش کن! پول، مول چقدر

دارد؟

— جان کلام همین جاست. منوچهر جان شش

سال درس می‌خواند؛ ولی به اندازه یک جراح قلب

که دوازده سیزده سال درس خوانده، پول در

می‌آورد.

عمه جان فخر الملوك که هنوز افاضه کلام

نفرموده بود، وارد کارزار شد و گفت:

— من می‌گویم چطور است برود کشاورزی

بخواند؟

شهر عمه جان، بلافاصله حالت تهاجمی

گرفت و گفت:

— پرت و پلا می‌گویی عیال! چهار سال درس

بخواند، فقط به خاطر آن که یک عنوان مهندس به

پیشانی اش بچسبد؟

— آخر می‌گویند کشاورزی آتیه دارد.

— راست نمی‌گویند، جانم! می‌خواهند برادر

زاده شمارا بفرستند کشاورزی، خودشان بروند

پزشکی و دندانپزشکی! در ثانی، اگر کشاورزی

خوب بود، وزیرش آنرا ول نمی‌کرد که برود

دنبال فوتیا!

عزت خانم، زن دایی منوچهر جان، که به

ادعای خودش بارها از جلوی دانشگاه رد شده

است، گفت:

— چطور است منوچهر خان «آلشیتک»



جلسه بزرگی در بنده منزل به منظور انتخاب رشته نور چشمی «منوچهر سر بزیر» تشکیل شده بود. عموم جانها، دایی جانها، عمه خانمها و خاله خانمها همه برای اظهار نظر و مشاوره جمع شده بودند و هر کدام بر اساس تجربیات خودشان اظهار نظری می‌کردند.

ابتداً عموم جان جلال که سالها در وزارت بهداشت قدیم و بهداشت و غیره جدید کار کرده‌اند، رشته سخن را درباره انتخاب رشته به دست گرفتند و گفتند:

— از من می‌شنوید، دور دانشکده پزشکی را خط بکشید! آقا جان، این رشته پزشکی عاقبت ندارد. شما فکر می‌کنید همه پزشکان جراح می‌شوند؟ بنده خودم پزشکان بسیاری را در وزارت توانم شناسم که هنوز دنبال گرفتن گروه ده خودشان هستند، تا هزار تومان حقوق شان اضافه شود. تازه، پزشکانی هم که مطب دارند، فکر می‌کنید در هر ساعت چقدر پول در می‌آورند؟

والله، به خدا سلمانی سر کوچه ما، ویزیتش از پزشکان متخصص بیشتر است. تعمیر کار تلویزیون و یخچال که جای خود را دارد. برای عیادت هر یخچال، منها مخارج تعمیر، هزار تومان کمتر رانگاه هم نمی‌کند.

دایی جان خلیل از آن سوی مجلس، ضمن تأیید فرمایشات عموم جان جلال، گفت:

— اما رشته دندانپزشکی خیلی نان و آب



ولش کن. اتفاقاً هر چه آدم در کارش استعداد نداشته باشد، بهتر است. شما هر چه بی استعدادتر باشی و جنس بنجل تر درست کنی، استفاده اش بیشتر است. در ثانی؛ ادبیات هم شد رشته؟ نان و آبش کجاست؟ شماتا حالا شنیده ای کسی ادبیاتش درد بگیرد و برای درمانش به ادب مراجعه کند و حق ویزیت بپردازد؟ اصلاً، با ادبیات، می شود مغازه باز کرد؟ می شود شرکت خدمات ادبیاتی راه انداخت؟ نخیر، این هم تصویب نمی شود!

عیال که شرایط را مهیا می دید، مجدداً وارد بحث شد و گفت:

— حالا همین پزشکی دانشگاه آزاد چه اشکالی دارد؟ باز اخوی بزرگ ایشان، اقدام به جوابگویی فرمودند:

— اشکالی ندارد. فقط تا موقعی که دکتر بشود، خرجش سر به چند میلیون تومان می زند.

وقتی صحبت از چند میلیون شد، بندۀ لرزه‌ای بر پشت اتفاد و گفت:

— چند میلیون خرج کنیم که منوچهر دکتر بشود، بعد برود تخصص بگیرد، سربازی و خارج از مرکز برود که سر چهل سالگی بباید تهران مطب بزند؟

عموجان جلال گفت:

— تازه اگر بتواند سر قفلی یک مطب را جور کند!

من که حساب سر قفلی مطب را نکرده بودم، با جمع زدن ارقام هزینه بندۀ زاده، منوچهر سر بزیر، تصمیم خودم را گرفتم و ضمن این که از همه حاضرین به خاطر مشورت‌هایشان تشکر می کردم، در برابر چشمان بهت زده و هاج و واج مانده عیال، منوچهر خان و سایر حضار گفتم:

— خانمها و آقایان! بندۀ بعد از این بحث مفید و سازنده، تصمیم خودم را گرفتم و رشته منوچهر را انتخاب کردم. به جای آن که چند میلیون پول بی زبان را به خطر بیندازم و منوچهر را علاف کنم، برایش یک کارگاه تولید رشته آشی علم می کنم که از این طرف آرد را بخرد کیلویی ده تومان، از آن طرف رشته کند و بفروشد کیلویی صد تومان!

بله جانم! منوچهر یک رشته عالی را انتخاب می کند که همان رشته آشی است!

بخواند؟ (البته منظور سرکار علیه از «آلشیتک» همان «آرشیتکت» بود!)

دایی جان رجب که تا این لحظه فرصت تاخت و تاز پیدا نکرده بود، نیم چرخشی به نشینگاه داد و گفت:

— شما هم دل خوشی داریدها! آدم هفت - هشت سال درس بخواند که حقوق بگیر فلان بساز و بفروش بشود؟ خب، یکباره می بود خودش بساز و بفروشی می کند و منت دانشگاه را هم نمی کشد.

تابنده خانم، عیال عموم جان جلال، برای این که پز شغل سیاسی پدرش را که چندی در یکی از سفارتخانه‌ها کار می کرد، بددهد، گفت:

— علوم سیاسی! بگذارید علوم سیاسی بخواند تا پستهای آبرومند بگیرد! عیال بندۀ که حسابی سر در گم شده بود، همچنان که اشک در چشمانش مثل بحر خزر پیشوی می کرد، گفت:

— من این حرفها را نمی فهمم. منوچهر باید حتماً دانشگاه دیده باشد. بندۀ عرض کردم:

— این که غصه‌ای ندارد. می برمیشم چند بار دور دانشگاه را بگردد و همه جای آن را ببیند.

— مسخره نکن! منوچهر باید درس خوانده دانشگاه باشد.

— کاری ندارد. می گذاریم چند واحد تک درس در دانشگاه آزاد بخواند.

— ولی مدرک دانشگاهی چطور!

— خانم، غصه مدرک دانشگاهی را نخورید. آن هم حکم مهریه را دارد. کسی از منوچهر نمی خواهد مدرکش را نشان بددهد. من خیلی‌ها را می شناسم که فقط با ادعای داشتن مدرک، دستشان به دم گاوی بند شده؛ حتی توی دانشگاه درس هم می دهند.

حاله جان عذرًا که هنوز لب به سخن باز نکرده بود، گفت:

— ادبیات چطور؟ منوچهر از بچگی به شعر علاقه داشت و برای ما «یه توب دارم قلقلیه» را می خواند. من فکر می کنم منوچهر در ادبیات استعداد دارد.

اخوی بزرگ ایشان، یعنی دایی جان جلیل، باز هم وارد مذاکره شد و گفت:

— نه خواهر جان! استعداد، مستعداد را

شعر سید!

هر شاعری که آمد و شعر سپید گفت
از دیدنی هر آنچه به دنیا ندید، گفت
خود را به دهر، بعد دو روزی مراد خواند
وانگه معمرین سخن را مرید گفت
«چاه قیام کرده» لقب داد بر منار
«ماه قعود کرده پگاهان» به شید گفت
لب را به جای لعل، صفت داد نعل اسب
گاه خطاب بر گل «رُز» شنبليد گفت
شعر سپید چيست بغير از دری وری
این جمله را به بنده، هر آن کس رسید گفت
«نیما» کجا به وزن لگد کوفت این چنین ؟
شعر بدون وزن، کجا «م.امید» گفت ؟
«شاطر» توقع تو ز طفل صغیر چيست
گیرم «یزید» را به غلط «بایزید» گفت !

«شاطر حسین»

اثرات نمایش مکرر سریالهای ژانری بر مشهولان کثور !



آرزوهای بزرگ

طريقه اشتراك ماهنامه «گل آقا»

خوانندگان عزیزی که مایل به اشتراک «ماهnamه گل آقا» هستند، می‌توانند با پرداخت مبلغ ۲۶۵ تومان بابت هزینه اشتراک یکساله (۱۲ شماره) به شماره حساب جاری ۳۷۱-۲۲۴۲ بانک تجارت - شعبه آپادانا - نوبخت - «گل آقا» آن را مشترک شوند. (بهای اشتراک یکساله برای خارج از کشور ۸۳۰ تومان است که باید به حساب فوق واریز شود.) لطفاً فیش پرداخت وجه را به همراه نشانی دقیق خود (با کد پستی) برای ما به نشانی: تهران - صندوق پستی ۱۵۸۷۵-۴۶۱۴ «ماهnamه گل آقا» ارسال فرمایید.
(لطفاً آدرس خارجی را با حروف بزرگ و خوانا بنویسید.)

فرم اشتراك «ماهنامه گل آقا»

این جانب مایل به اشتراک یکساله «ماهnamه گل آقا» هستم. لطفاً این مجله را از شماره به نشانی زیر ارسال دارید :

..... شهر خیابان
..... کوچه پلاک طبقه
..... کد پستی تلفن
لطفاً هنگام فرستادن فیش بانکی و تقاضای
اشتراك (داخل یا خارج) روی پاکت بنویسید :
«مربوط به اشتراك ماهنامه گل آقا»

«کورت توخلسکی»

مردم اروپا به چه چیزی افتخار می‌کنند؟

این بخش از جهان به خود افتخار می‌کند و
می‌تواند هم به خود افتخار کند.

اروپاییان به این افتخار می‌کنند که :
 آلمانی هستند . فرانسوی هستند . انگلیسی
 هستند . آلمانی نیستند ! فرانسوی نیستند ! انگلیسی
 نیستند ! ترجمه : «فریبهرز جعفر پور»

«شهرداری پایگاههای سازمان انتقال خون را تبدیل به
فضای سبز می کند.» - ابرار



نجوم

* رفتن تابستان و آمدن پاییز، به نقل از منجم باشی گل آقا از «ونیز»، دلالت دارد بر سبز شدن خیار در جالیز، سرد شدن هوا در شهر تبریز، رفتن بهرام به خانه پرویز، و لبریز شدن کاسه صبر مردم از همه چیز !

* ایضاً باز شدن مدارس ، به خواب رفتن یکی از وکلا در مجلس، تبدیل شدن طلا به آهن و مس (!)، بازرسی شدن کارها توسط بازرس !

* سکته کردن افراد کم سن و سال، آمدن باران در یکی از شهرهای شمال، پرواز کبوتران و مرغان به وسیله بال، پیدا شدن یک عده ور دارو ورمال و شایعه پراکنی عده‌ای کج خیال !

* سرگردانی مسافران در ایستگاه، تبدیل شدن چاله‌های خیابانها به چاه، ساخته نشدن خانه برای افراد بی سرپناه، و فراوانی انواع و اقسام کلاه !

* قاراشمیش بودن وضع ترافیک، ازدواج یک زن و مرد ۷۰ ساله در بلژیک، مردود شدن یک دانش آموز از درس فیزیک و پر شدن صفحه روزنامه‌ها از آگهی‌های تسلیت و تبریک !

* ایضاً خرابی وضع کارمندان، پنهان شدن مایحتاج مردم توسط محترکان و نبودن جنس ارزان.

* علاقه‌مندی آدمهای گشنه به نان بربری، عادت کردن بعضی‌ها به تن پروری، و بعضی‌ها هم به خوردن نان نوکری و خدا حافظی بندۀ تا ماه بعد و گفتن نجوم دیگری !

صاحب امتیاز و مدیر مسئول : کیورث صابری
دبیر شورای نویسنده گان :
ابوالفضل زرویی نصرآباد
ویراستار : سعید مترصد
صفحه آرا : محمد کرمی
نشانی : تهران - ص.پ. ۱۵۸۲۵ / ۴۶۱۴

تلفن ۸۶۶۲۵

شماره چهارم - سال اول
(از ۱۵ آبان تا ۱۵ آذر ماه ۱۳۷۰)

چاپ : آرین

ماهنه‌نامه گل آقا

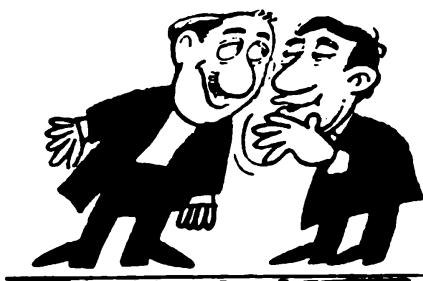
(نشریه طنز سیاسی، اجتماعی و انتقادی)
پانزدهم هر ماه منتشر می شود .

پنجمین شماره

(شماره مخصوص زمستان)

مجموعه‌ای از بهترین آثار طنز نویسان صاحب نام ایران
پانزدهم آذرماه امسال
در ۶۸ صفحه منتشر می شود.

کل آقا خودمان حمله



سلام گل آقایی بر گل روی
شما، خوانند گان عزیز و با وفا؛ به
شما مردم مهربانی که می‌دانید : اگر
مشکلات زندگی بالخند حل نشود،
با آخوند و تخم هم نمی‌شود !

□ می‌گوییم : برادر غضنفر ! به عرايض بندۀ ناقابل،
توجه کافی مبذول بفرما . ما این
محاسن خود را در آسیاب که
سفید نکرده‌ایم ! وقتی عرض
می‌کنیم که محبت خوانند گان
عزیز به ما بیش از ارادت ما به
آنان می‌باشد، شما نفرما : «نج !»
... بله، صحیح می‌فرمایی .
ارادت ما به خوانند گان با وفا که
چشم امیدمان بعد از خدا به آنان
است، خیلی زیاد می‌باشد، ولی
عنایت و الطاف آنان، بیشتر
است ! حضرت عالی این را
ملاحظه بفرما که استقبال
خوانند گان از هر شماره، بیش از
شماره قبلی ... (بارک الله پسر
خوب ! حالاً بیا آن عرق ناصیه
سرکار را پاک کنیم . از خجالت
خیس آب عرق شدی !)

□ نه این که سایه
«گل آقا» روی سرمان نباشد .
آری، ایشان ما را کنترل از راه
دور می‌فرمایند ! یعنی مستقیماً در
کار ما دخالتی نمی‌کنند . اما این
غضنفر که نایب مناب ایشان
باشد، منظماً راپرت کارمان را
خدمت‌شان می‌دهد و
خرده‌فرمایش‌های مشارکیه را
ابلاغ می‌نماید ! از جمله این
«خرده‌فرمایش»ها - که ما معمولاً
آن را بالای سر می‌گذاریم و بعداً
اویزه گوش می‌کنیم - همین
اوامر اخیرشان است که گویا

زایید غلام جان ! حالاً فتیله سماور
آبدارخانه را پایین بکش و پاشنه
گیوه را بالا بکش، برو سراغ
کاریکاتوریست‌ها و نویسنده‌ها و
شاعرها و طنز پردازان شهریار و
صاحب نام ... معطل نکن که
اگر دیر کنی، یقین این گل آقای
قربانش بروم، پوست از کله سبز
جنابعالی آن چنان خواهد کند که
آن زبان سرخ حضرت عالی نیز از
حیز انتفاع خارج شود !

- اری خوانند گان عزیز .
فلذاست ! که شماره آینده ما ،
همین جور خواهد بود که گل آقا
فرمود !

پس بنابراین ! ما گفتنی‌ها
را عرض کردیم تا اگر این
شماره مخصوص را سر وقت تهیه
نفرمودیم و سرتان بی کلاه ماند ،
ما مسئولش نباشیم !

والسلام - نامه تمام
امضاء - شاغلام

هفته نامه :

کل آقا

مجله طنز هفتگی ایران

پژوهشی‌ها در سراسر کشور
منتشر می‌شود .

«گل آقا»

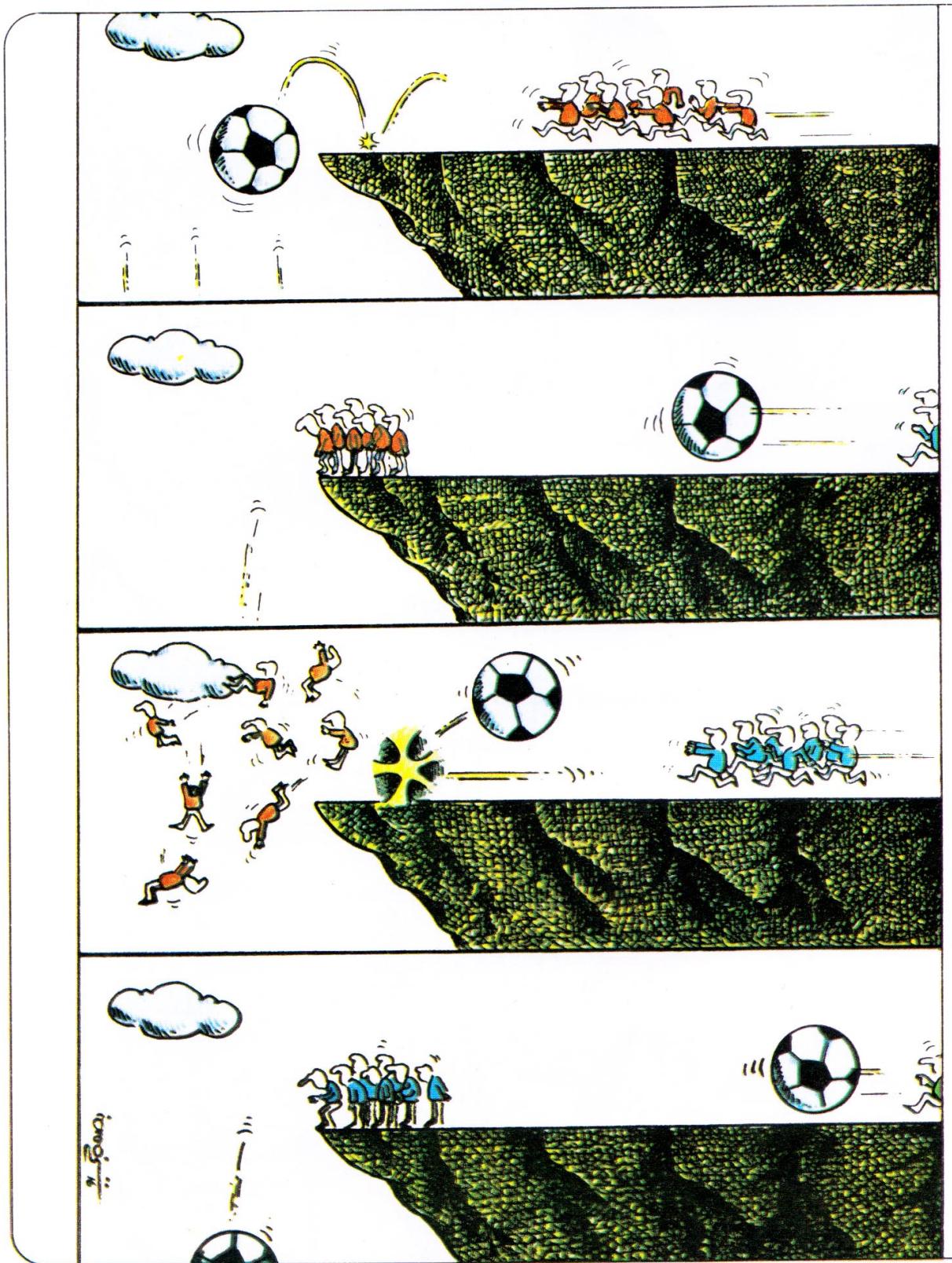
باتازه‌ترین آثار طنز پردازان ایران

الساخن



الكافح العربي

عبد الله بصمجي



از ۱۵ آبان تا ۱۵ آذر ماه ۱۳۷۰



«- آمریکا صد موشک «پاتریوت» در عربستان مستقر کرد...» - سلام

بوش: جانشینیم، یکیش هم رو میز کار شما مستقر کردیم !

